

بنحو دلخواهی تفسیر گشته بود - ساخته و پرداخته شد . ترم از پرداخت مالیات منوع شد .
 صدراعظم فدرال و وزیر او بوسیله پادشاه پروس - مستقل از هر گونه اکثریت پارلمانی - منصوب
 میشدند عدم وابستگی ارتش به پارلمان که بوسیله تازه تضمین شده بود ، در مورد رایشتاگ
 (مجلس ملی) نیز بقوت خود باقی ماند . در عوض اعضای این رایشتاگ میتوانند بخود ببالند
 که منتخب آراء عمومی میباشند . در واقع حضور دو نماینده سوسیالیست (۱) ، (۲) در میان آنها ،
 یادآور ناگوار این واقعیت بود . برای نخستین بار وکلای سوسیا لیست نمایندگان پرولتاریا در پارلمان بودند .
 ابتدا همه اینها اهمیتی نداشت . اکنون مهم این بود که وحدت جدید رایش - لااقل (وحدت)
 شمال - در جهت منافع بورژوازی توسعه داده شود و از آن بهره کشی گردد . تا باین وسیله بورژوازی
 جنوب آلمان به شرکت در اتحادیه جدید ترغیب شود . دیوانعالی فدرال حق بهترین مناسباً
 اقتصادی را از قوه قانون گذاری حکومتهای منفرد (آلمانی) سلب کرد و تنظیم آنها را بحکومت فدرال
 محول ساخت . حقوق مشترک مدنی و آزادی مسافرت در سراسر اتحادیه ، حق تابعیت ، قوانین
 مربوط به کسب ، بازرگانی ، گمرک ، کشتی رانی ، سکوکات ، مقیاس ها و اوزان ، خطوط راه آهن ، راهها
 آبی ، پست و تلگراف ، ثبت اختراعات ، بانکها ، تمام سیاست خارجی ، کنسولگریها ، حمایت بازرگانی
 در خارج از کشور ، پلیس ، بهداشتی ، قانون جزا ، محاکمات قضائی وغیره ، اغلب این موضوعات
 اینک بسرعت و در مجموع بشیوهای لیبرال بوسیله قوانینی تنظیم یافتند . و بدینگونه سرانجام و
 بالاخره ! ونیم ترین جوانه های حکومت طوک الطوائفی - آنهایی که از یک سو برای توسعه سرمایهداری

- (۱) A. Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳) ، مارکسیست ، از بنیان گذاران و یکی از برجسته ترین
 رهبران سوسیال دمکراسی آلمان ، دوست و شاگرد مارکس و انگلس ، مخالف سرسخت ملیتاریسم
 پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک ، رهبر مبارزات غیر قانونی سوسیال
 دمکراسی علیه " قانون مربوط به سوسیالیست ها " . لندن در باره او میگوید :
- " او با کفایت ترین نماینده پارلمانی سوسیال دمکرات اروپا ، با استعدادترین سازمان دهنده
 کارگران سوسیال دمکراسی و بانفوذترین رهبر سوسیال دمکراسی جهانی و دشمن اپورتونیسیم رفرمیسیم بود ."
- (۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال
 دمکراسی آلمان ، در انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ شرکت کرد . عضو اتحادیه کونیست ها بود ، بانگلستان
 مهاجرت کرد و در آنجا دوست و هم رزم مارکس و انگلس شد . در سال ۱۸۶۲ با آلمان مراجعت
 کرد . او یکی از مبلغین و آرتاتورهای مارکسیسم بود . یکی از بنیان گذاران حزب کارگری سوسیال
 دمکرات آلمان در ۱۸۶۹ و مدیر مسئول روزنامه " به پیش " بود . در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۹۰۰ عضو
 رایشتاگ (مجلس ملی) بود . در ایام جنگ آلمان و فرانسه فعالانه علیه نقشه های الحاقی -
 گرانه بیسمارک و در مقام دفاع از کون پاریس برخاست . او مخالف سرسخت ملیتاریسم پروس
 و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک بود .

و از سوی دیگر برای اعیان تسلط طلبان پیروسی پیش از همه راه را سدود میکردند - از میان برداشته شدند. ولی این دستاورد - آنطور که اینک بورژوازی در حال شوونیست شدن بآن مباحثات میبرد - جنبه تاریخی جهانی نداشت بلکه تقلید ناقص بسیار بسیار دیر رسی بود از آنچه که انقلاب فرانسه هفتاد سال قبل انجام داده بود؛ و آنچه سایر کشورهای فرهنگ دار مدتها قبل بکار برده بودند. بجای گزاف گوئی بهتر بود و میبایستی خجالت می کشیدند که آلمان "تحصیلات عالیه دیده" آخر از همه باینجا رسیده است.

در تمام دوران اتحادیه شمال آلمان، بیسمارک در زمینه اقتصادی با رضایت خاطر با بورژوازی کنار آمد و در طرز رفتار با مسائل مربوطه به قدرت پارلمانی نیز منت آهنین خود را فقط با دستکش های مخفی نشان میداد. این بهترین دوره او بود و انسان میتوانست گاه و بیگاه نسبت به کوتاه بینی خاص پیروسی او و عدم توانائیش برای دور کردن این نکته که در تاریخ جهان قدرتها ی دیگر و نیرومند تری از آرتشها و حیلها های دیپلماتی که بآنها متکی میباشد، یافت میشود - دچار تردید گردد. اینکه صلح با اتریش، جنگ با فرانسه را در دامن خود پیروش میداد، چیزی نبود که بیسمارک نداند، بلکه خواهان آن نیز بود. اتفاقا این جنگ میبایستی وسیله ای برای تکمیل امپراتوری پیروسی - آلمانی بشود که بوسیله بورژوازی آلمان با و دستور داده شده بود؛ کوششهای مربوطه برای آنکه پارلمان گرمی [۸۸] رفته رفته بیک رایشتاک بدل گردد و بدینگونه آرام آرام حکومتها جنوی به اتحادیه شمالی کشیده شوند بر اثر شعار "گسترش حوزه قدرت موقوف!" نمایندگان حکومتهای جنوی با شکست مواجه شد. حالت دولتهایی که پتانژی در میدانهای جنگ مغلوب شده بودند مناسب تر از این نبود. فقط باین دلیل تازه وقانع کننده که پیروس در مقابل آنها بسیار قدرتمند است ولی برای حفاظت آنها نیز قدرت کافی را دارا میباشد. و بنا بر این فقط یک جنگ جدید تمام آلمانها، میتوانست لحظه تسلیم را سرعما فرا آورد. و آنوقت خط معیز ماین [۸۹] - پس از آنکه در خلوت میان بیسمارک و لوتی - ناپلئون قبلا مورد موافقت قرار گرفته بود - و ظاهرا

قبل از جنگ با اتریش، بیسمارک در پاسخ با استیضاح یکی از وزرای یک دولت ناحیه مرکزی در باره سیاست مردم نریب آلمانیش گفت که: او علی رغم همه جمله بردازها، اتریش را از آلمان بیرون خواهد راند و اتحادیه را متحل خواهد ساخت.

- "آیا شما معتقدید که حکومتهای ناحیه مرکزی در این مورد ساکت خواهند ماند؟"
 - "شما حکومتهای مرکزی، شما کاری نخواهید کرد." - "تکلیف آلمانها چه خواهد شد؟"
 - "آنوقت آنها را به پاریس خواهیم برد و در آنجا آنها را با هم متحد خواهیم ساخت."
 "بیاناتی که در پاریس بوسیله وزیر دولت ناحیه مرکزی مذکور در بالا - قبل از جنگ با اتریش ابراز شده و در زمان آن جنگ در روزنامه پنجمتر گاردین بوسیله خبرنگار این روزنامه در پاریس (خانم گراتورد) منتشر شده است [۸۷]."

بعد از پیروزیها از طرف این يك (لوتی ناپلئون) به پروس تحویل شده بود و اتحاد در جنوب آلمان بمعنی نقض حقی بود که این بار رسماً بفرانسه در مورد تجزیه آلمان داده شده بود و بنابراین بمعنی جنگ بود.

در این میان لوتی - ناپلئون مجبور به تفحص در این باره بود که آیا میتواند در نقطه مجاور مرز آلمان سرزمین کوچکی را پیدا کند تا آنها بعنوان تاوان برای ساروا اشغال نماید. در تجدید ساختمان اتحادیه شمال آلمان، لوکزامبورگ کنار گذاشته شده بود و بنابراین اکنون حکومتی بود که با اتحاد اداری با هلند درآمده بود ولی در موارد دیگر کاملاً مستقل بود. با اینهمه این نیز تقریباً باندازه آلزاس فرانسوی شده بود و جذبه بمراتب بیشتری بسوی فرانسه داشت تا به پروس که بطور مثبت مورد تصرف بود.

لوکزامبورگ يك نمونه بارز برای آنست تا [نشان داده شود] که ناهنجاری سیاسی آلمان از زمان قرون وسطی در سرزمینهای مرزی فرانسه و آلمان چه ساخته است. و از اینهمه بارز تر آنکه لوکزامبورگ تا سال ۱۸۶۶ رسماً متعلق بآلمان بود. تا سال ۱۸۳۰ لوزیک نیمه فرانسوی و يك نیمه آلمانی ترکیب شده بود، بخش آلمانی نیز بزودی نفوذ فرهنگ غالب فرانسه را پذیرفت. قیصرهای آلمانی لوکزامبورگ [۹۰] از نظر زبان و تحصیلات فرانسوی بودند. از زمان ادغام در سرزمین بلورگوند (۱۴۴۰)، لوکزامبورگ هم مثل بقیه هلند فقط در يك اتحاد اسی با آلمان بود و پذیرفتن او در اتحادیه آلمان بسال ۱۸۱۵ نیز چیزی را تغییر نداد. بعد از ۱۸۳۰، بخش فرانسوی و يك باریکه بزرگ از بخش آلمانی بتعلق بلورک درآمد. اما در بقیه بخش آلمانی لوکزامبورگ همه چیز فرانسوی باقی ماند. دادگاهها، مقامات دولتی، مجالس، همه چیز بفرانسه صورت میگرفت. همه اسناد عمومی و خصوصی، همه دفاتر تجاری بفرانسه تنظیم میشدند، کلیه مدارس متوسطه بزبان فرانسه درس میدادند. زبان تحصیل کرده ها فرانسوی بود و باقی ماند. طبیعتاً يك نوع زبان فرانسه که زیر فشار تغییر اصوات زبان آلمانی صحیح ناله میکرد و به تنگ نفس افتاده بود. مختصر کلام، در لوکزامبورگ بدو زبان صحبت میشد. يك لهجه محلی را این - فرانکی و فرانسوی. ولی آلمانی صحیح، يك زبان خارجی باقی ماند. پادگان پروسى پایتخت همه این چیزها را بمراتب خرابتر میکرد تا بهتر. این باندازه کافی برای آلمان خجلت آور است اما حقیقت است. و این فرانسوی شدن داوطلبانه لوکزامبورگ، حوادث مشابه را در آلزاس و در ناحیه آلمانی لوین بخوبی بر ملا میسازد.

پادشاه هلند * که دوک مستقل لوکزامبورگ که احتیاج شدیدی به پول نقد داشت آماده

فروش دوک نشین (لوکزامبورگ) به لوتی - ناپلئون بود. مسلماً لوکزامبورگی ها با ادغام خود به فرانسه موافقت می‌کردند - بدلیل هر خوردشان در جنگ ۱۸۷۰. پروس از نظر حقوق بین‌المللی نمیتوانست اعتراضی کند زیرا خود او موجب طرد لوکزامبورگ از آلمان شده بود. سپاهیان او [پروس] بعنوان ساخلوی اتحادیه در یکی از استحکامات اتحادیه در پایتخت [لوکزامبورگ] مستقر بودند، بمحض آنکه لوکزامبورگ از ردیف استحکامات اتحادیه خارج میشد، آنها [سپاهیان پروس] دیگر حقی در آنجا نداشتند. ولی چرا آنها بوطن [خودشان] باز نمیگشتند و چرا بیستارک نمیتوانست با الحاق [لوکزامبورگ به فرانسه] موافقت کند؟

خیلی ساده باین جهت که اکنون تضادهائی که لو خود را با آنها درگیر ساخته بود ظاهر شده بودند. برای پروس، قبل از ۱۸۶۶، آلمان صرفاً مطلقای الحاقی بود که میبایستی با کشورهای خارجی قسمت شود. بعد از ۱۸۶۶ آلمان تحت الحاقیه پروس شده بود که باید در مقابل چنگال خارجیها از آن دفاع میشد. مع الوصف بعلمت ملاحظاتی که برای پروس مطرح بود بخشهای بزرگی از آلمان راء از کشور تازه تشکیل یافته باصطلاح آلمان، کنار گذاشته بودند. اما حق ملت آلمان در مورد تمامیت ارضی خودش اکنون این وظیفه را بردوش تاج و تخت پروس نهاده بود که مانع ادغام این بخشها از قلمرو قبلی اتحادیه [آلمان] به دول بیگانه گردد و راه را برای ضمیمه شدن به دولت جدید پروس - آلمان در آینده باز بگذارد. باین دلیل ایتالیا در مرز تیرویل توقف کرد [۹۱]، باین دلیل اکنون لوکزامبورگ اجازه نداشت به لوتی - ناپلئون بپیوندد. يك دولت واقعا انقلابی میتواند این امر را علناً اعلام نماید. ولی نه انقلابی سلطنتی پروس که بالاخره موفق شده بود آلمانرا بیک "مفهوم جغرافیائی" مترنخی [۹۲] مبدل سازد. از نظر حقوق ملل، او دست بعلم خلافی زده بود و فقط میتواند بوسیله بکار بردن تصهیرات قهوه خانه ای مورد علاقه اش در مورد حقوق ملل، خود را از منحصه نجات بدهد. اگر او درست بخاطر همین موضوع مورد تمسخر قرار نگرفت فقط باین جهت بود که در بهار ۱۸۶۷ لوتی - ناپلئون هنوز بهیچوجه برای يك جنگ بزرگ آماده نبود. در کنفرانس لندن با هم کنار آمدند. پروسها لوکزامبورگ را تخلیه کردند. استحکامات ویران شدند، دوک نشین بی طرف اعلام شد [۹۳] و جنگ بار دیگر بتعمیری افتاد.

ولی لوتی ناپلئون نمیتوانست خود را باین وسیله تسکین بدهد. او با توسعه طلبی پروس تا وقتی که تاوان مناسب را در راین دریافت میکرد، موافق بود. او بمقدار کم هم رضایت داده بود. حتی این حداقل را هم تقلیل داد، اما هیچ چیز گیش نیابد و کاملاً فریب خورده بود. يك امپراتوری بناپارتی فقط در صورتی میتواند در فرانسه وجود داشته باشد که مرز را رفته رفته در جهت ناحیه

راین توسعه میداد و فرانسه - بصورت واقعی یا مجازی - داور اروپا باقی میماند . تغییر مرز با شکست مواجه شد ، مقام داورى تا این زمان مورد تهدید قرار گرفته بود . مطبوعات بناپارتی با صدای بلند خواستار انتقام بخاطر سادووا (۱) بودند - اگر لوتی ناپلئون مایل بود تاج و تخت خود را حفظ کند ، مجبور بود بنقش خود وفادار بماند و آنچه را که علیرغم همه خدماتی که نشان داده بود ، نتوانسته بود با صلح و صفا بدست آورد ، با توسل به قهر تصاحب کند .

بنابراین هر دو طرف با جدیت چه از نظر دیپلماتیک و چه از نظر نظامی بتدارکات جنگی پرداختند و در واقع رویدادهای دیپلماتیک زیر حادث شدند :

اسپانیا در جستجوی يك كانديدای برای تاج و تخت بود . در مارس (۱۸۶۹) بندتی (۲) سفیر فرانسه در برلن از شایعه‌ای که مبنی بر ادعای تاج و تخت [اسپانیا] از طرف لئوپولد - فون هوهن تسولرن (۳) بود اطلاع حاصل میکند . از پاریس باو دستور میرسد که در این باره تحقیق بعمل آورد . معاون وزارت خارجه [پروس] فون تیله (۴) با قول شرف به او اطمینان میدهد که حکومت پروس در این باره چیزی نمیداند . بندتی در سفری بیپاریس از عقیده امپراطور [لوتی - ناپلئون] اطلاع حاصل میکند : " این نامزد شدن عداً ضد ملی است . مملکت زیر بار آن نخواهد رفت ، باید از آن ممانعت بعمل آورد . " لوتی - ناپلئون در اینجا بطور ضمنی ثابت کرد که تا کتون شدیداً در حال تنزل بود ماست . علاً چه چیزی میتوانست از نظر " انتقام برای سادووا " بهتر از این باشد که يك شاهزاده پروسی بر اسپانیا سلطنت کند و ناگواری‌های اجتناب‌ناپذیری را بدنبال خود بیاورد : درگیری پروس در مناسبات داخلی جناحهای اسپانیا ، حتی يك جنگ ، شکست ناوگان ناچیز پروس و بهرحال وضع بسیار ناهنجاری که پروس در برابر اروپا بآن دچار میشد ؟ ولی لوتی - ناپلئون دیگر نمیتوانست بیشتر از این شاهد این نمایش باشد . اعتبار او تا کتون بآن حد لطمه‌دار شده بود که در این موضع سنتی - که جلوس يك شاهزاده آلمانی بر تاج و تخت اسپانیا فرانسه را میان دو آتش قرار خواهد داد و بنابراین غیر قابل تحمل است - باقی بماند ، موضعی که از سال ۱۸۳۰ به بعد دیگر بچه‌گانه بود .

بندتی بطلاقات بیسمارک رفت تا توضیحات بیشتری دریافت کند و موضع فرانسه را برای او روشن سازد (۱۱ مه ۱۸۶۹) . او از بیسمارک مطلب معین خاصی دستگیرش نشد ولی بیسمارک چیزی را که میخواست بداند از او دریافت :

- (۱) Sadowa : نام شهریت در فرانسه و همچنین دهکده‌ای در بوهیم . " توضیح مترجم " (۲) .Benedetti (۳) Leopold von Hohenzollern : شاهزاده‌ای از آخرین خاندان سلطنتی آلمان . (۴) .Von Thile

اینکه مطرح کردن نامزدی لئوپولد به معنی آغاز فوری جنگ با فرانسه است. بدینگونه به بیسمارک واگذار شده بود که هر وقت مطابق میلش باشد، بگذارد جنگ شروع شود.

در حقیقت کاندید شدن لئوپولد بار دیگر در ژوئیه ۱۸۷۰ مطرح شد و بلا فاصله نیز به جنگ انجامید. اگر چه لوتی - ناپلئون به شدت از آن احتراز می‌ورزید. او نه تنها امیدید که قدم در راهی گذاشته است، بلکه او همچنین میدانست که پای امپراتوریش نیز در میان است. او به صداقت گروه گوگرو (المناپارتی [۱۴]) خود که بار اطمینان داده بود که همه چیز، تا آخرین بند گذش آماده است اعتمادی نداشت و حتی اعتماد کثری به جدیدت نظامی و اداری آنها داشت. ولی عواقب منطقی گذشته شخصی و موجب سوق دادن او به فساد و تباهی شد، تزلزلش تنها سقوط او را تسریع کرد.

برعکس، بیسمارک نه تنها از نظر نظامی کاملاً آماده بود بلکه این بار واقعاً مردم را پشت سر خود داشت. طتی که بوسیله دروهای دیپلماتیک طرفین فقط این حقیقت را میدید: در اینجاستها موضوع جنگ بر سر ناحیه راین نیست بلکه برای موجودیت ملی است. ذخیره ها و مدافعین روستائی، برای اولین بار بعد از ۱۸۱۳، بار دیگر مشتاقانه و خواستار جنگ، بسوی پرچم‌ها روی آوردند. بی تفاوت نسبت باینکه چگونه همه این چیزها پیش آمده است و بی تفاوت نسبت باینکه کدام قسمت از میراث دو هزار ساله ملی را بیسمارک خود سرانده به لوتی - ناپلئون وده داده یا نداده است:

این مسئله مطرح بود که بکشورهای خارجی بیکار برای همیشه آموخته شود که در امور داخلی آلمان نباید مداخله‌ای بشود و اینکه رسالت آلمان این نیست که تاج و تخت لوزان لوتی - ناپلئون را با واگذاری خطه‌ای از آلمان پاسداری کند. همه اختلافات طبقاتی در مقابل این غلیان ملی صحر شدند، همه هوسهای دربارهای جنوب آلمان در مورد اتحادیه راین بر باد رفتند و همه کوششهایی که برای احیای سلطنت از طرف شاهزادگان تارو مار شده بعمل می‌آمد بی نتیجه ماند.

هر دو طرف بدنبال متحدینی می‌گشتند. لوتی - ناپلئون با تریش و آلمان متحدودی بایتالیا اطمینان داشت. بیسمارک روسیه را بطرف خود جلب کرده بود. اما اتریش، مثل همیشه، آماده نبود و نتوانست قبل از دوم سپتامبر وارد میدان عمل بشود. و در دوم سپتامبر لوتی - ناپلئون اسیر جنگی آلمانها بود و روسیه با تریش اطلاع داد که بعضی حمله اتریش به پروس، اتریش را مورد تهاجم قرار خواهد داد. ولی درایتالیا سیاست محور بازی (باند بازی) لوتی - ناپلئون مگافاً خود را پس داد: او درخواست وحدت ملی را بجریان بیاندازد ولی در ضمن پاپ را در مقابل همین وحدت ملی محافظت کند، او روم را بوسیله نیروهائی اشغال کرده بود که اکنون در وطن مورد احتیاج

(۱) رجوع شود بتوضیح آخر کتاب که تحت شماره ۹۹ ذکر شده است. "توضیح مترجم"

او بودند و در همین حال نمیتوانست آنها را از آنجا بیرون بکشد. بدون آنکه ایتالیا را موظف ساخته باشد که روم پاپ را بعنوان حکومت مستقل محترم بشمارد و این بنوبه خود مانع از کک ایتالیا باو شد و بالاخره بدانمارک از جانب روسیه دستور داده شد که سکوت اختیار کند.

ولی ضربات سریع سلاحهای آلمانی در اشی شرن (۱) و ورت (۲) [۹۵] تا سدان (۳) [۹۶] تعیین کننده تر از همه مذاکرات دیپلماتیک برای محدود کردن جنگ بودند. ارتش لوتی - ناپلئون در هر نبردی مغلوب شد و سرانجام سه چهارم آن بعنوان اسیران جنگی بآلمان گسیل داده شدند. این تقصیر سرمازان - که با شجاعت کافی جنگیده بودند، نبود بلکه تقصیر رهبران و گردانندگان بود. ولی وقتی کسی همانند لوتی - ناپلئون امپراتوری را با کک گروهی از حقه بازان و شهادان علم کرده باشد، وقتی این امپراتوری هیچده سال فقط باین ترتیب بر پا نگاهداشته شده باشد که فرانسه را برای بهر کسی بدست همین گروه [باند] سپرده باشد، وقتی کسی همه مشاغل حساس دولتی را توسط افراد همین باند و تمام مناصب پائین تر از توسط هدستان آنها اشغال نموده باشد، آنوقت [چنین کسی] اگر نمیخواهد که تنها و بی یاور بماند، نباید دست به نبردی بیازد که بر سر مرگ و زندگی است. در مدتی کمتر از هفتاد هزارت امپراتوری - که سالهای مضامی مورد تحسین کوتاه بینسان اروپائی بود - در هم فروریختند، انقلاب [۹۷] فقط خرابیها را تمیز کرد و بیسمارک که بجنگ دست یازیده بود تا يك سلطنت کوچک آلمانی را بنیان گذاری کند، در يك صبح زیبا (۴) خود را بنیان گذار يك جمهوری فرانسوی میدید.

طبق اطلاعیه خود بیسمارک، جنگ نه برضد مردم فرانسه بلکه فقط علیه لوتی - بناپارت انجام گرفته بود. بنابراین با سقوط او هیچ علتی برای جنگ وجود نداشت. حکومت [۹۸] سپتامبر هم - که در موارد دیگر اینقدر ساده لوح نبود چنین تصور میکرد و وقتی بیسمارک ناگهان بصورت يك یونکر پروسی متجلی شد، سخت بشکفتی درآوده بود.

هیچ کس در دنیا باندازه یونکرهای پروسی از فرانسویان متنفر نیست. زیرا یونگری که تا آنوقت از مالیات معاف بود نه فقط در ضمن مجازات بوسیله فرانسویها - از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۴ - که خود بعلت نخوتش موجب آن شده بود - سخت در عذاب بود، بلکه آنچه بهراتب بدتر بود - این بود که فرانسویان خداناشناس بوسیله انقلاب مذمومشان مردم را آنقدر گیج کرده بودند که سیادت دیرینه یونکرها عدا تا حتی در پروس قدیمی بگور فرستاده شد، آنچنانکه یونکرهای بسرای

(۱) Spichern (۲) Worth (۳) Sedan.

(۴) اصطلاح "يك صبح زیبا" که در زبان آلمانی وجود دارد و در آثار انگلس مکررا بچشم میخورد. مفهومی برابری غفلتا، بطور غیرمنتظره، بیش از حد انتظار و غیر متوقعه را دارد. " توضیح مترجم "

حفظ بقایای این سیادت مجبورند سالهایتمادی بسختی مبارزه کنند و قسمت اعظمی از آنها تا کنون بیابان اشرف انگل صفت زونی تنزل کرده‌اند. باین جهت باید از فرانسه انتقام گرفته میشد. و اینرا افسران یونکر در ارتش تحت رهبری بیسمارک فراهم ساختند. در پروس لیست‌هایی از خرابیهای جنگی معمولی به فرانسه تهیه شده بود و خسارت‌های جنگی مورد ادعای حکومتها و بخشها [آلمانی] از فرانسه را براساس آن سنجیده میشدند. ولی طبیعتا با رعایت ثروت براتب بیشتر فرانسه، آذوقه‌ها، علیق، پوشاک و کفشها و غیره را با بی‌ملاحظگی ناپشگرانه ای ضبط کردند. شهردار یکی از نقاط آردن که گفته بود قادر به تحویل دادن [چیزهای مطالبه شده] نمی‌باشد بدون معطلی بیست و پنج ضربه شلاق خورد، حکومت پاریس مدارک رسمی را منتشر ساخت. چریکهای فرانسوی که بدانگونه دقیق مطابق مقررات قانون چریکهای روستایی پروس مربوط به ۱۸۱۳ [۱۸۱۳] عمل میکردند. که گویی آنها بسریعترین طریق مطالعه کرده‌اند. هر جا که بچنگ می‌افتادند، بدون ترحم بضرر گلوله بقتل میرسیدند، همچنین داستانهای مربوط به ساعتها پاندولی [آونگی] که بتاراج رفته بودند، مقرون بحقیقت میباشند. روزنامه "کولینشه تسایتونگ" خود در این باره گزارش داده‌است. منتهی طبق استنباط پروس این ساعت‌های پاندولی بسرقت برده نشده بودند، بلکه اشیا "بی‌ساحسی بودند که در خانه‌های بیلافی حومه پاریس پیدا شده و برای عزیزان وطن ضبط شده بود. بدینگونه یونکرها تحت رهبری بیسمارک موجب شدند که با وجود رفتار بی‌عیب و نقص سربازان و عده زیادی از افسران، خصلت ویژه پروس جنگ محفوظ بماند و بفرانسویان تحمیل گردد و آنها باین ترتیب تمام ارتش را مشغول خباثت‌گونه بینانه یونکرها دانستند.

در حالیکه بمهدده یونکرها بود که آنچنان گواه شرافتی را بملت فرانسه نشان بدهند که تا کنون در تمام طول تاریخ بی‌نظیر بوده باشد. وقتی که همه کوششها برای شکستن محاصره پاریس بی‌ثمر ماند و همه لشکرهای فرانسه بمقرب رانده شدند و آخرین یورش تهاجمی بپاریس (۱) به خط ارتباطی آلمانها، با شکست مواجه شد، وقتی که مجموعه دیپلماتی اروپا. بدون آنکه کوچکترین اقدامی بعمل آورد. فرانسه را بدست سرنوشتش سپرد، آنوقت پاریس گرسنه مجبور به تسلیم شد و سرانجام وقتی که یونکرها توانستند پیروزندانه قدم باشیانه بی‌سروصاحب [پاریس] بگذارند، قلبهایشان با شدت بیشتری میتپید و انتقام کاملی از دشمنان باغی پاریسی گرفتند.

(۱) Charles-Denis Bourbaki (۱۸۱۶ - ۱۸۹۷)، ژنرال فرانسوی، فرمانده ارتش فرانسه در جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) جنگ آلمان - فرانسه (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) که ابتدا فرماندهی لشکر گارد و سپس ارتش شرق را بمهدده داشت.

انتقام کاملی که در ۱۸۱۴ مورد موافقت الکساندر تزار روسیه و در ۱۸۱۵ ولینگتون (۱) قرار گرفته بود، اینک، آنها میتوانند مرکز و زادگاه انقلاب را آنطور که دلشان میخواست تنبیه کنند.

پاریس تسلیم شد و ۲۰۰ میلیون خسارت جنگ پرداخت، قلعه‌ها به پروسیها تحویل داده شدند، پادگانها در برابر فاتحین، سلاحهای خود را بزین گذاشتند و تویهای صحرائشانرا بآنها سپردند. تویهای حصار محافظ شهر از وسائل حمل و نقل آنها جدا شدند، تمام وسائل مقاومت که متعلق ^{بدولت} بودند، قطعه قطعه تحویل داده شدند. اما مدافعین واقعی پاریس، گارد ملی، مردم صلح پاریس، اینها دست نخورده باقی ماندند، زیرا هیچ کس انتظار آنها نداشت که آنها سلاح هایشان را تحویل بدهند، نه تفنگها و نه تویهایشانرا. * و برای آنکه بگوش همه جهانیان برسد که ارتش پیروزنده آلمان بزرگ نشانه در مقابل مردم پاریس دست نگاهداشته است فاتحین وارد پاریس نشدند بلکه باین رضایت دادند که مجاز باشند شانزلهیزه - یک پارک صوفی - را که بوسیله پاسداران پاریس از همه طرف احاطه شده و مراقبت میشد، برای مدت سه روز در دست داشته باشند! - هیچ سرباز آلمانی قدم به شهرداری پاریس و پا به بلوارها نگذاشت و چند نفری هم که به [موزه] لوور راه داده شده بودند - تا گنجینه‌های هنری را تحسین کنند - صبور بکسب اجازه بودند وگرنه این نقض قرارداد تسلیم محسوب میشد.

فرانسه از پادرا آمد بود، پاریس گرسنه بود، اما مردم پاریس بخاطر گذشته درخشان خود آنچه‌شان احترامشان محفوظ مانده بود که هیچ فاتحی جرأت آنها نداشت که انتظار خلع سلاح شدن را از آنها داشته باشد، هیچ کس شهادت آنها نداشت که قدم بساحتش بگذارد یا به خیابانها

(۱) A. Welles Ley Willington (۱۷۶۱-۱۸۵۲) فرمانده نظامی و سیاست مدار انگلیسی، در سالهای ۱۸۰۸-۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ فرماندهی قوای انگلستان را در جنگ طیتهاپلثون اول به عهده داشت. او مدتی فرماندهی کل قوای نظامی و سپس (۱۸۲۸-۱۸۳۰) نخست وزیر انگلستان شد و از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۵ سمت وزارت امور خارجه را به عهده داشت.

* این تویها متعلق به گارد ملی بودند و بدولت تعلق نداشتند و بهمین جهت پیروس تحویل دادند. تیرس (۱) در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ دستور داد که آنها را از پاریس سریقت کنند و باین ترتیب موجب قیامی شد که کون [پاریس] از آن بوجود آمد.

(۱) Louis Adolphe Thiers (۱۷۹۷-۱۸۷۷) تاریخ نویس و سیاست مدار فرانسوی، از طرفداران خاندان سلطنتی اورلئان بود، ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه شد. در جمهوری دوم فرانسه نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود. در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از آلمان و سقوط رژیم سلطنتی ناپلئون سوم [ابتدا رئیس شورای اجرائی] رئیس هیئت وزیران [و سپس - ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ رئیس جمهور فرانسه بود. او جلا د کمون پاریس است.

که میدان نبرد آنها انقلابات بودند با يك مارش پیروزی بی‌حرفی روا دارد. مثل این بود که امپراتور نخواستہ آلمان* در برابر انقلاب بیون پاریس کلاهش را [بعلامت احترام] از سر برداشته باشد، همان کاری که زمانی برادر او در برابر رزمندگان ماه مارس برلین [۷۰] کرده بود و مثل این بود که تمام ارتش آلمان پشت سر او بحالت خیردار ایستاده باشند.

ولی این تنها قربانی بود که بیسپارک مجبور به تحمل آن شده بود. باین بهانه کدر فرانسه اصلاً حکومتی وجود ندارد تا بتواند قرارداد صلح را با او منعقد سازد - چیزی که درست بیک اندازه هم صحیح بود و هم غلط - چه در ۱ سپتامبر و چه در ۲۸ ژانویه - او بشیوه خالص پروسی تا آخرین قطره از کامیابیهای خود استفاده کرد و تازه بعد از مغلوب ساختن کامل فرانسه آمادگی را برای صلح اعلام داشت. در عقد قرارداد صلح نیز بار دیگر بسپارک در برینه پروسی "وضع مساعد بی پروا مورد استفاده قرار گرفت". نه فقط مبلغ سرسام آور پنج میلیارد بعنوان غرامت جنگی تحمیل شد بلکه دو ایالت آلتاس و قسمت آلمانی لرن بانضمام متن و استراسبورگ نیز از فرانسه جدا شد و با آلمان ضم گردید. [۷۱] با این انضمام، بیسپارک برای اولین بار بعنوان يك سیاستمدار مستقل ظاهر میشود که دیگر برنانه ای را که از خارج باو دیکته میشد بسپارک خود نمیکند، بلکه محصولات مغز خودش را بجاه عقل در میآورد و باین وسیله او اولین اشتباه عظیم خود را مرتکب میشود (۱). الزاس مدتاً در جنگهای سی ساله بتصرف فرانسه درآمده بود. ریشلیو (۲) با این کار از اصل محکم هانری چهارم تخطی کرده بود که میگفت: "بگذار زبان اسپانیائی به اسپانیایها و زبان آلمانی متعلق بآلمانیها باشد ولی هر کجا که فرانسه تکلم میشود آنجا متعلق بمن است". او باین اصل استناد میورزید که مرز طبیعی راین سرحد تاریخی کل های قدیم بوده است. این بلاهت بود ولی امپراتوری آلمان که بخش های فرانسوی زبان لسورن و بلسرک و حنسی

* ویلهلم اول (۱۷۹۲-۱۸۸۸) شاهزاده پروسی، در اواخر دوره بیماری علاج ناپذیر او برادرش فریدریش ویلهلم چهارم (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱) نایب السلطنه پروس بود و پس از مرگ او بسلطنت رسید (۱۸۶۱ تا ۱۸۸۸). وی پس از پیروزی بر فرانسه در جنگ ۱۸۷۰-۷۱ قیصر سراسر آلمان شد.

(۱) در این قسمت تا جمله "بیسپارک بهدف خود نائل آمده بود"، صفحات مربوطه از اصل دست نویس کتاب مفقود شده اند. این قسمت از قلم افتاده بعد از چاپ در مجله "عصر جدید اشتوتگارت" شماره ۵، سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶، جلد اول، صفحه ۷۷۲-۷۷۶، دوباره آورده شده است.

(۲) Armand Jean Richelieu : شاهزاده و کشیش فرانسوی، در سال ۱۶۲۴ وزیر اعظم لوئی هشتم پادشاه فرانسه شد. او یکی از مقتدرترین مردان دوران حکومت مطلقه فرانسه است و یکی از بنیان گذاران ناوگان دریائی و سیاست استعماری دولت فرانسه بشمار میآید.

"توضیح مترجم"

فرانسه کومه (۱) را ضمیمه خود ساخته بود حق نداشت که فرانسه را بخاطر الحاق سرزمینهای آلمانی زبان ملامت کند و اگر لوتی چهاردهم در سال ۱۶۸۱ اشتراسبورگ را در زمان صلح بکک حزبی که نمایلات فرانسوی داشت بچنگ آورد، مع الوصف پروس - بعد از آنکه ۱۷۹۶ شهر آزاد نورنبرگ را - علی الخصوص که بدون تقاضای یک حزب پروس - درست بهمین منوال - و گرچه ناگامیابانه - مورد تجاوز قرار داده بود، حق ندارد از این بابت برآشفتگی نشان بدهد. لوین در ۱۷۳۵ در قرارداد صلح وین، توسط اتریش بفرانسه واگذار شد و در ۱۷۶۶ بطور قطعی بتصاحب فرانسه درآمد. [لوین] از قرنهای پیش فقط اسما متعلق به امپراتوری آلمان بود، شاهزادگان آن از هر لحاظ فرانسوی بودند و تقریباً با فرانسه متحد بودند.

(۱) . Franche-Comte

لوئی چهاردهم را بآن متهم میکنند که مجالس تجدید اتحادیهان را در تثبیت یافته ترین ایام صلح بجان آن سرزمین های آلمان که از او فرمانبرداری نمیکردند، انداخته بود. در مورد پروسیها حتی خبیثانه ترین حسدات نیز نمیتواند چنین ادعائی را بکند. برعکس. بعد از اینکه آنها [پروسیها] بوسیله نقض سنتیم قانون اساسی رایش، در ۱۷۹۵ صلح جداگانه ای به تنهایی با فرانسه [۳۹] منعقد نمودند و هسایگان کوچک و بزرگده شانرا که در پشت خط مرزی قرار داشتند، در نخستین اتحادیه شمال آلمان بدور خود گرد آوردند، از وضع ناصحده حکومت های جنوب آلمان که اینک در اتحادیه اتریش به تنهایی جنگ را ادامه میدادند، مفتنم شمارند تا به الحاق فرانکن (۱) دست بزنند. آنها [پروسیها] در آنسباخ (۲) و بایرویت (۳) که در آن ایام متعلق به پروس بودند (به تجدید اتحاد جمع ملی - بر اساس نمونه لودویک - نائل آمدند، بر تعدادی از نواحی همجوار ادعاهائی علم کردند که مدعیات حقوقی لوتی در برابر آنها بطور اظهر من الشمس معقول جلوه میکردند و وقتی آلمانیهای شکست خورده عقب نشستند و فرانسویان به فرانکن دست یافتند، آنوقت پروسیهای رهائی بخش ناحیه نورنبرگ را بانضمام حومه های شهری تا حدود دیوارهای اطراف شهر متصرف شدند و موفق بعقد قراردادی با کومه نگران نورنبرگی شدند (۳ سپتامبر ۱۷۹۶) که طبق آن شهر [نورنبرگ] - باین شرط که یهودیان هرگز حق ورود بشهر را نداشته باشند - سلطه پروس را پذیرفت. ولی بلافاصله بعد از آن شاهزاده بزرگ کارل بار دیگر یورش برد و در سوم و چهارم سپتامبر ۱۷۹۶ فرانسویان را شکست داد و بدینگونه مأموریت آلمانی پروس بمنظور کوشش برای بلعیدن نورنبرگی ها با ناکامی مواجه شد.

(۱) Francken: ناحیه ای در مرکز و جنوب آلمان غربی کنونی.

(۲) Ansbach: یکی از شهرهای آلمان.

(۳) Bayreuth: شهرت در استان باواریای آلمان.

تا قبل از انقلاب فرانسه تعدادی حکومت‌های کوچک در فوگزن (۱) وجود داشتند که در برابر آلمان خود را بعنوان حکومت‌های بلاواسطه وابسته به امپراتوری اعلام میکردند ولی در برابر فرانسه سیادت او را برسخت می شناختند، آنها این موقعیت دوگانه را بنفع خود مورد استفاده قرار میدادند و وقتی امپراتوری آلمان بجای آنکه از این خاندانها حساب و کتاب بخواهد، این موضوع را تحمل میکرد، در اینصورت حق تدانست، و تئیکه فرانسه براساس سیاستش ساکنین این مناطق را در مقابل شاهزادگان مخلوع مورد حمایت قرار میداد، گه و شکایتی داشته باشد.

در مجموع، تا زمان انقلاب [فرانسه] این منطقه آلمانی تقریبا بهیچ وجه فرانسوی نشده بود. لافل در الزاس، آلمانی، زبان درسی و اداری در روابط داخلی باقی ماند. حکومت فرانسه حق تقدیمی برای ایالات آلمانی قائل شده بود که تا اینک، بعد از ویرانیهای درازمدت جنگ - از آغاز قرن هیجدهم به بعد - دیگر هیچ دشمنی را در خاکشان ندیده بودند. امپراتوری آلمان که دائما بر اثر جنگهای داخلی از هم گسیخته بود حقیقتا در موقعیتی نبود که بتواند الزاسی ها را برای مراجعت بآغوش مادر [وطن] جلب کند. آنها لافل از صلح و آرامش برخوردار بودند، و میدانستند که وضع از چه قرار است و بدینگونه گروه کومه بینی پیدا شد که مدعی بود این يك راه حل کشف ناپذیر الهی است. سرنوشت آنها بی نظیر نبود، مردم هولشتاین نیز تحت حکمرانی خارجی داتمارک بودند.

انقلاب فرانسه فرارسید. آنچه را که الزاس ولهن هرگز جرأت نمیکردند از آلمان امید داشته باشند، از جانب فرانسه بآنها اهدا شد. زنجیرهای قبودالی گسسته شدند. دهقانان فرمانبردار و ملزم بکارفرمندی [بیگاری]، يك انسان آزاد، و در بسیاری از موارد صاحب آزادخانه و زمین زراعتی خود شدند. حکومت اشراف و امتیازات صنعتی در شهرها از میان رفتند، نجیب زادگان نارومار شدند و در ظرو شاهزادگان کوچک و اربابان، دهقانان از نحوه همسایگان، پیروی کردند و خاندانهای سلطنتی، شوراها و حکومتی و نجیب زادگان را بدون راندند و خود را اتباع آزاد فرانسه اعلام نمودند. اتفاقا در هیچ قسمت از فرانسه مردم راغبتر از بخش آلمانی زبان بانقلاب نیبوستند. حتی زمانیکه امپراتوری آلمان بانقلاب اعلان جنگ داد، وقتی که آلمانها نه فقط هنوز مطیعانه زنجیرهای خود را حمل میکردند بلکه علاوه برآن می -

(۱) Vogesen : ناحیه جنگلی کوهستانی در شمال شرقی فرانسه است که بین الزاس - لهن و فرانشرکومه واقع میباشد. " توضیح مترجم "

گذاشتند که از آنان «بردی مجدد فرانسویان و تحصیل مجدد اربابان فئودال بزحمت تار و پودار شده، بر دهقانان الزاس، از آنها استفادہ شود، دیگر فاتحه آلمانی بودن اهالی الزاس و لون خوانند شد، دیگر آنها نفرت و انزجار نسبت بآلمانیها را آموختند، دیگر در اشتراسبورگ سرود های ملی سروده و ساخته و ابتدا توسط آلمانیها خوانده میشد،^۸ دیگر فرانسویان آلمانی علییرغم زبان و گذشته ای که صدها میدان جنگ را در بر داشت، در راه مبارزه برای انقلاب با فرانسویان ملی، بعنوان يك ملت در هم آمیختند.

آیا انقلاب کبیر [فرانسه] همین معجزه را در مورد فلاسپهای دونکرک (۱)، سلت های (۲) بریتانی و ایتالیا شبیهای کورزیکا (۳) انجام نداد؟ و اگر ما از آن شکایت داشته باشیم که این امر در مورد آلمانیها نیز رخ داد، آیا آنوقت ما تمام تاریخان را که چنین چیزی را ممکن ساخته بود - فراموش نکرده ایم؟ آیا فراموش کرده ایم که تمام ساحل چپ راین که فقط بطور منفعل (پاسیو) با انقلاب [فرانسه] همراهی کرده بود و نمایلات فرانسوی داشت، وقتی آلمانیها در ۱۸۱۴ بار دیگر آنجا را اشغال کردند - تا ۱۸۴۸ که انقلاب [آلمان] موجب اعاده حیثیت آلمانیها از دید ساکنین راین شد - گرایشهای فرانسوی خود را محفوظ نگاه داشت؟ [آیا فراموش کرده ایم] که ابراز اشتیاق هاینه^(۴) نسبت بفرانسه و حتی بناپارتیست بودن او چیزی جز بازتاب نظرات خلق در ساحل راین نبود؟ متفقین [ارویائی علیه ناپلئون] در سال ۱۸۱۴ بهنگام اشغال الزاس و قسمت آلمانی لونن با سخت ترین خصوصتها و شدیدترین مقاومتها از جانب خود مردم، مواجه شدند؛ زیرا در این جا این خطر احساس میکردند که میبایستی دو باره آلمانی بشوند. گرچه در آن ایام در آنجا فقط بزبان آلمانی تکلم میشد، اما زمانیکه خطر مجزا شدن از فرانسه بر طرف شد، زمانیکه شوونیسیم رمانتیک - آلمانی بوسیله اشغال فرونشست، آنوقت باین ضرورت پی برده شد که از نظر زبان نیز بیشتر و بیشتر بفرانسه بپیوندند و ازین تاریخ همان برنامه فرانسوی بودن مدارس که داوطلبانه در لوکزامبورگ اجرا شده بود، متداول گردید. مع الوصف پیرویه تغییر و تحول خیلی بکندی جریان داشت. تازه نسل کنونی بورژوازی واقعا فرانسوی شده است، در حالیکه دهقانان و کارگران بزبان آلمانی صحبت میکنند. وضع تقریبا مثل لوکزامبورگ است: نگارش آلمانی (باستثنای قسمتهائی از مکاتبات اداری) بوسیله زبان فرانسوی کنار زده شده است ولی لهجه آلمانی خلقی فقط در

(۱) Duenkirchen، بفرانسه دونکرک.

(۲) Celtes بفرانسه یا Kelten بآلمانی، اخلاف اقوام هندواروپائی مهاجرت کرده بفرانسه میباشند.

(۳) Corsica جزیرهای در دریای مدیترانه است که متعلق بفرانسه و زادگاه ناپلئون میباشد.

(۴) Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعرو میهن پرست معروف آلمانی.

مرزهای زبان از رونق افتاده است و بهراتب بیشتر از سایر نقاط آلمان بعنوان يك زبان مطبوع مورد استفاده قرار میگیرد. این سرزمینی است که بیسپارک و یونکرهای پروسی و پختیا نان آنان ظاهرا - جدائی ناپذیر از تمام مسائل آلمانی مربوط به احیای يك شوونیسم رمانتیک - سعی داشتند - دو باره برای آلمانی شدت اقدام نمایند، کوشش برای آلمانی کردن اشتراسبورگ، موطن سرود ملی فرانسه (۱)، همان اندازه موهوم بود که فرانسوی کردن نیس - زادگاه گاریبالدی (۲). ولی مع الوصف در نیس، لویی - ناپلئون نزاکت را مراعات کرد و اجازه داد که در مورد الحاق (بفرانسه) رای گرفته شود و این مانور، موفقیت آمیز صورت گرفت. صرف نظر از آنکه پروسیها بدلائل مکتبی از اینگونه قواعد انقلابی انزجار دارند - هرگز پیش نیامده است که توده خلق در هیچ کجا خواستار پیوستن به آلمان شده باشد - بخوبی نیز میدانستند که اتفاقا در اینجا (الزاس و قسمت آلمانی لورن) مردم ضد القولتر از خود فرانسویان ملی (با طبیعت اصلی فرانسوی) با فرانسه پیوند دارند و باین ترتیب بطور ساده به نیروی قهر، اقدامات قهری را بحد اجرا گذاشتند. این يك انتقامجویی از انقلاب فرانسه بود، قطعای را [از فرانسه] جدا کرده بودند که اتفاقا بوسیله انقلاب با فرانسه جوش خورده بود.

بهر تقدیر الحاق از نظر نظامی دارای يك منظور بود. آلمان توسط ضس و اشتراسبورگ، خط دفاعی فوق العاده نیرومندی را بدست آورد. تا زمانیکه بلژیک و سویس بیطرف (مانند) يك تهاجم وسیع فرانسه نمیتواند در هیچ کجا جز در باریکه کم عرض ضس و کوکرن صورت گیرد و بعلاوه کوکلتز، ضس، اشتراسبورگ و پایس محکضترین و بزرگترین استحکامات چهار گوش جهان را تشکیل میدهند. ولی همانند [استحکامات چهار گوش] انریش در لومباردی، نیس از آن در سرزمین دشمن قرار دارد و در آنجا دژهایی را برای اطاعت اهالی تشکیل میدهد. علاوه بر این: برای تکمیل آن صیابستی بخارج از مرز آلمانی زبان، دست اندازی شود، صیابستی بهرآه آن روح طین مردم با طبیعت فرانسوی به پروس ضمیمه شوند.

بنا بر این مزیت بزرگ استراتژی تنها نکتهای است که میتواند عذری برای الحاق باشد. ولی آیا این استفاده، با ضروری که باین وسیله متوجه خود ساختند، هیچگونه تناسبی داشت؟ یونکر پروسی، برای زبان بزرگ اخلاقی که امپراتوری جوان آلمان متوجه خود صیاخت باین ترتیب که

(۱) = Marseillaise = سرود ملی فرانسه.

(۲) گاریبالدی: قهرمان ملی ایتالیا.

قهر خشن را آشکارا وی پروا بعنوان پرنسپ اصلیش معرفی میکرد - دیده بصیرت نداشت ، برعکس اتباع سرسختی که بوسیله اعمال قهر تحت فرمان در آورده شده اند ، التهاب او را تسکین میدهند . اینها دلائلی برای قدرت افزایش یابنده پروس میباشند و در واقع او هرگز (دلائل) دیگری نداشته است . اما آنچه که او موظف بود در نظر داشته باشد ، عواقب سیاسی انضمام بود و این کاملاً همان بود . حتی قبل از آنکه الحاق بقوت قانونی برسد ، مارکس در يك بیانیه انترناسیونال با صدای بلند بجهت اعلام کرد : " الحاق الزاس و لوین ، روسیه را داور اروپا میسازد " و سوسیال دمکراتها این موضوع را باندازه کافی از پشت تریبون رایشتاگ تکرار کردند ، تا زمانیکه حقیقت این اعتراض سرانجام بوسیله خود بیسمارک در سخنرانی ششم فوریه ۱۸۸۸ او در رایشتاگ با ایما و اشاره در برابر تزار قدر قدرت - صاحب اختیار جنگ و صلح [۷۴] - مورد قبول قرار گرفت .

این موضوع کاملاً بدیهی بود . با جدا کردن دو ایالت متعصب - میهن پرست از فرانسه ، او را باغوش هرکس که باز پس گرفتن آنها را با او در میان میگذاشت ، سوق دادند و خود را دشمن ابدی فرانسه ساختند . مع الوصف بیسمارک که در این رابطه بنحو شایسته و بپاینده ای نماینده کوتاه بینان آلمانی بود ، از فرانسویان میخواهد که نه تنها از نظر تعاقبت ارضی بلکه از نظر اخلاقی نیز از الزاس - لوین چشم پوشی کنند ، آنها میبایستی [از نظر بیسمارک] برآستی خوشحال باشند که این دو قسمت از فرانسه انقلابی به " سرزمین قدیمی پدری [آلمان] پس داده شده اند " ، چیزی که آنها [مردم آلاس و لوین] بهیچوجه نمیخواستند با آن سروکاری داشته باشند . ولی متأسفانه فرانسویها نیز بهمان اندازه که آلمانها از نظر اخلاقی در اثنای جنگهای ناپلئون از ساحل چپ راین صرفنظر کردند - این کار را خواهند کرد کرجه که این [ساحل چپ راین] در آن ایام بهیچ وجه اشتیاقی بآنها [آلمانها] نداشت . تا زمانیکه اهالی الزاس و لوین خواستار باز پیوستن بفرانسه باشند ، تا آنزمان فرانسه برای باز پس گرفتن آنها باید بکوشد و خواهد کوشید و در جستجوی وسائل برای آن و همچنین متحدینی برای خود خواهد بود . و متحد طبیعی علیه آلمان ، روسیه است . وقتی دو بزرگترین و نیرومندترین ملت قسمت غربی قاره با خصومت خود متقابلاً یکدیگر را خنثی سازند ، وقتی حتی يك موضوع مورد مناقشه ابدی میان آنها وجود داشته باشد و آنها را بمسأله علیه یکدیگر تعرض نماید ، در این صورت تنها روسیه است که از این بابت نفع میبرد و دستش بازتر خواهد بود . هر قدر روسیه بتواند بیشتر از پیشنیانی بیدریغ فرانسه برخوردار باشد ، بهمان اندازه آلمان کمتر میتواند مانعی در راه اعمال توسعه طلبانه او گردد . و آیا این بیسمارک نبود که فرآ را در وضعی قرار داد که برای اتحاد با روسیه التماس کند و چنانچه روسیه تنها با پس گرفتن ایالات

او موافقت کند، آیا او [فرانسه] با طیب خاطر قسطنطنیه [اسلامبول کنونی] را بروسه و اگذار نخواهد کرد؟ و چنانچه با وجود همه اینها صلح هفده سال برقرار ماند، نتیجه چه چیزی جز اینست که سیستم دفاع کشوری که در روسیه و فرانسه مرسوم شده است لااقل شانزده سال و بر اساس اصلاحات نون آلمان [در سیستم دفاع کشوری خود] حتی بیست و پنج سال لازم دارند تا تعداد کامل انشعولین نظام کارآموده ای را ارائه بدهند؟ و بعد از آنکه الحاق، اینک پس از هفده سال عاظمی شده که تمام سیاست اروپا را تحت الشعاع قرار داده است، آیا این در حال حاضر علت اصلی تمام بحرانی که قاره را تهدید میکند نمیشود؟ اگر این عامل را حذف کنیم صلح تامین شده است. بورژوازی الزاسی با لهجه آلمانی علیانی فرانسه و پیش این موجود مضحک سبک مفرز کفر فتاری فرانسوی ما با نضرا از اصیلترین فرانسویان دارد و به گونه ب نظر تحقیرنگا میکند و شیفته را سین (۱) شده است و نمیتواند در این رابطه خود را از شر وجدان خبیث آلمانی بودن در حال اختفایش رها سازد و درست بهین جهت مجبور است در مورد هر چیز که آلمانی باشد با اشتراز سخن بگوید و بدین صورت او حتی بعنوان رابطی میان فرانسه و آلمان نیز بدر نمیخورد، این بورژوازی الزاسی - چه کارخانه دار مول هاووزی باشد و چه روزنامه نگار پاریسی - بهر حال يك عنصر مطرود است. اما چه کسی او را باین وضع که او دارد، در آورده است؟ چه کسی بجز تاریخ سیصد سال اخیر آلمان؟ و آیا تا همین اواخر، تقریباً تمام آلمانیهای مقیم خارج کشور، مخصوصاً تجار و الزاسی های اصیل، نبودند که شکر آلمانی بودن خود میشدند؟ و خود را با تابعیت بیگانه وطن های تازه شان با يك خود حیوان آزاری [خود آزاری] واقعی عذاب میدادند و در این رابطه با او طلبانه خود را لااقل باندازه الزاسی ها که در حقیقت کما بیش بعلمت شرائطی مجبور باین کار شده اند، با او طلبانه مورد استهزاء قرار نمیدادند؟

مثلاً کلیه تجار آلمانی که بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۰ بانگلستان مهاجرت کرده بودند تقریباً بدون استثناء انگلیسی شده بودند و حتی بین خود تقریباً فقط بزبان انگلیسی صحبت میکردند. و هنوز هم در بورس منچستر، کوه بینان قدیمی آلمانی رفت و آمد میکنند که حاضرند نصف ثروت خود را بدهند تا بتوانند بعنوان يك انگلیسی تمام عیار عبور و مرور کنند. تازه از ۱۸۴۸ در این باره نیز تحولی روی داده است و از ۱۸۲۰ - زمانیکه حتی يك ستوان ذخیره [آلمانی] بانگلستان میآید و برلن سبیه و جیره او را برایش میفرستد، جای خضوع و خشوع گذشته را يك نخوت بروسی گرفته - که در خارج از کشور کمتر موجب استهزای ما نمیشود.

(۱) Jean Racine (۱۶۳۹ - ۱۶۹۹) درام نویس فرانسوی، نماینده فرانسه کلاسیک.

آیا اتحاد با آلمان از ۱۸۷۱ موجب بلوغ بیشتر الزامی ها شده است ؟ برعکس آنها راتحت دیکتاتوری قرار دادند ، در حالیکه در جوار آن - در فرانسه - جمهوری حکومت میکرد . اقتصاد خرید و گیر و مزاحم پروسی مورد نظر مقامات محلی ، روی دخالتهای اقتصاد بد نام کدخدایان فرانسوی را که بوسیله قانون شدت تنظیم شده بود ، سفید کرد . با آخرین بقایای آزادی مطبوعات ، اجتماعات و اتحادیه ها سریعاً خاتمه داده شد . انجمن های شهر لجوجانه منحل شدند و هیروکراتهای آلمانی بسمت شهردار منصوب گردیدند . ولی در عوض با "عالمجنابان" یعنی با بورژواها و نجیب زادگانی که کلاً فرانسوی شده بودند خوشبویش میگفتند و آنها را در مکیدن خون دهقانان و کارگرانی که - اگر چه تمایلات آلمانی نداشتند ولی مع الوصف با آلمانی تکلم میکردند و تنها عناصری را تشکیل میدادند که کوشش برای آشتی را همیشه بوسیله آن ها انجام داد - مورد پشتیبانی قرار میدادند . و از آن چه چیز عاید شد ؟ اینکه در فوریه ۱۸۸۲ ، وقتی تمام آلمان جا زد و اکثریت کارتل بیسمارکی را برایشستاک فرستاد ، اینکه در آن زمان آلمانیها نمایندگان را که دارای قاطعیت فرانسوی بودند ، برگزیدند و برعکس هرکس را که به کوچکترین گرایش آلمانی مظنون بود ، طرد کردند .

حالا اگر آلمانی ها همین باشند که هستند ، آیا ما حق داریم که از این بابت خشمگین باشیم ؟
 بهیچوجه . عناد آنها در برابر الحاق يك حقیقت تاریخی است که بایستی روشن گردد نه آنکه بزر با افکنده شود . و در اینجا ما بایستی از خود سؤال کنیم : چندین و کدامین گناهان کبیره تاریخی را آلمان باید مرتکب شده باشد تا این روحیه بتواند در آلمانیها امکان پذیر گردد ؟ و سیاهی امپراتوری جدید آلمان در خارج چگونه باید جلوه گر بشود ، وقتی که بعد از هفده سال کوشش برای آلمانی کردن مجدد آلمانی ها ، آنها بکراهی و بیزاریان با خطاب میکنند : دور ما را خط بکشید ؟ آیا ما حق داریم تصور کنیم که دو لشکر کشی توأم با خوش شانسی و هفده سال دیکتاتوری بیسمارک کافی است ؛ تا مجرماً تأثیرات يك تاریخ پر عذاب سیصد ساله را از میان ببریم ؟

بیسمارک به هدف رسیده بود . امپراتوری پروسی - آلمانی جدید او در روسای - در سالن مجلل لویی چهاردهم رسماً اعلام شده بود . فرانسه بی دفاع پیش پای او قرار گرفته بود . پاریس لجوج که خود او [بیسمارک] جرات دست اندازی بآن را نداشت ، بوسیله تیرس به قیام کون تمهیح شده و سپس بوسیله سربازان ارتش سابق امپراتوری که از اسارتگاههای جنگی باز گشته بودند بزانود رآمده بود . کل اردوی کونته بینان اروپا بسوی بیسمارک خیره شده بود ؛ همانگونه که در سالهای پنجاه و شش لویی بناپارت با شکستی نگرسته بود . آلمان با کمک روسیه اولین قدرت اروپا شده بود و تمام قدرت آلمان در دست بیسمارک دیکتاتور قرار داشت . اکنون این قضیه مطرح بود که او چه میتواند با این

قدرت انجام دهد .

او تا کنون برنامه وحدت [آلمان] بورژوازی را - اگر چه نه با وسائل خود بورژوازی بلکه با وسائل بنایارتی انجام داده بود و حالا این موضوع تقریبا نه کشیده بود و اکنون این موضوع مطرح بود که خودش برنامه هائی بریزد تا نشان بدهد که مغز او قادر بتراوش چه اندیشه هائی میباشد . و این صیابستی در ساختمان داخلی امپراتوری جدید تجلی نماید . جامعه آلمان تشکیل شده بود از مالکان بزرگ ، دهقانان بورژوازی ، خرد بورژوازی و کارگران که بنوبه خود همه گروه عده تقسیم میشوند .

مالکیت بزرگ در دست عده معدودی از متولین (مخصوصا در شلین) و عسده بیشتری زمینداران متوسط قرار دارد که در ایالات قدیمی پروس در شرق [رودخانه] الب تراکتر میباشد . همین یونکرهای پروس هستند که کما بیش تطایر نظام میباشند . خود اینها بکار کشاورزی مشغولند باینصورت که زمینهایشانرا عده تا بوسیله مباشرین کشت و قلع میکنند و محصولات آن اکثر اوقات صاحب مشروب سازها و کارخانهای قند میباشد . املاک آنها در موارد مربوط بعنوان حق ارشدیت [جانشینی فرزند ارشد] در خانواده تثبیت میگردد و فرزندان ذکور جواتر ، وارد ارتش یا خدمت غیرنظامی [سویل] دولتی میشوند ، باین ترتیب تعدادی افسران و صاحب ضعیفان جز نیز باین اشراف کوچک زمیندار پیوسته میباشد که بنوبه خود بوسیله اشراف سازی شدید تعدادشان در بین افسران ارشد بورژوا و کارمندان ، افزایش می یابد . در صورتی که این خانواده های اشرافی ، طبیعتا عده کثیری اشراف انگ صفت ، یک لومین پرولتاریای اشرافیت وجود دارد که با زیر بار قرض رفتن ، بازبهای مشکوک ، پانشاری ، تگندی و جاسوسی سیاسی زندگی میکند ، وجود دارد . مجموعه این جامعه ، دارودسته یونکرهای پروس را بوجود می آورد که یکی از پایگاههای اصلی دولت قدیمی پروس میباشد . ولی هسته املاک این دارودسته یونکرها ، خود بر پایه های کاملاً سنتی قرار دارد ، موظف بودن بزندگی کردن متناسب با وضع اشرافی ، هر روز پسر خرجتر میشود کمک مالی به پسران جوان تا دوره ستوانی و کاروری ، تأمین وضع برزندگی برای ازدواج دختران ، همه اینها خرج بپردازند و از آنجا که همه اینها وظائفی هستند که در راه انجام آنها ، همه ملاحظاتی دیگر بایستی کنار گذاشته شوند ، جای تعجبی وجود ندارد اگر در آنها کفایت نکنند ، اگر سفتهها اضا کردند و املاک برهن گذارده شوند . مختصر آنکه تمام دارودسته یونکرها همواره در کنار پرتگاه قرار دارد ، هر نوع حادثه بد ، چه جنگ ، چه آفت کشاورزی و یا بحران بازرگانی ، آنها را به سقوط در آن تهدید میکند ؛ و بدینگونه جای تعجب نیست که آنها

تقریباً از صد سال پیش بوسیله همه نوع کمکهای دولتی از سقوط نجات یافته و در حقیقت تنها توسط کمکهای دولتی ادامه حیات داده اند. این طبقه که صرفاً بطور تمنعی روی پا نگاه داشته شده است، محکوم بزوال می باشد. هیچگونه کمک دولتی نمیتواند بطور دراز مدت او را در قید حیات نگاهدارد. ولی همراه او دولت قدیمی پروس نیز نابود خواهد شد.

دهقان از نظر سیاسی عنصر کم فعالیتی است. چنانچه خود او مالک باشد، توسط شرایط تولید ناساعد اراضی نامرغوب قدیمی و مراتع مشترک - که بدون آنها دامداری برای او غیر ممکن میشود - هر چه بیشتر بزوال میگرداند؛ [یعنی] دهقانان اقطاعی غارت شده، بدل میشود. چنانچه اجاره دار باشد وضع او از اینهم بدتر است. بساط خرده دهقانی که عمدتاً منوط به اقتصاد طبیعی است، در اقتصاد پولی از هستی ساقط میشود، باین جهت قروض شدنهای روزافزون صادره وسیع [املاک] توسط طلبکاران قرضهای رهنی، طعنی شدن صنایع خانگی، فقط بخاطر کیری از محو کامل از صحنه است. از نظر سیاسی دهقانان اکثراً بی تفاوت یا ارتجاعی هستند. در ناحیه راین بعزت کهنه دیرینه نسبت به پروس، یک کاتولیک متعصب؛ و در سایر مناطق تجزیه طلب یا پروتستان - محافظه کار میشود. برای این طبقه هنوز احساس مذهبی بیانگر منافع اجتماعی و سیاسی است. ما قبلاً بورژوازی را مورد مطالعه قرار دادیم. او از ۱۸۴۸ به بعد از یک شکوفائی عظیم اقتصادی برخوردار بود. در رشد عظیم صنعتی، بعد از بحران ۱۸۴۷، در دوره ای که با ساختن کشتی های بخاری، بسط فوق العاده خط آهن و دست یابی بعمادان طلای کالیفرنیا و استرالیا توأم بود، سهم رشد یابندهای نصیب آلمان شد. اتفاقاً پافشاری او [بورژوازی آلمان] برای برطرف کردن موانعی که وجود حکومت های کوچک در مورد حمل و نقل ایجاد کرده بود و اصرار او در اخذ حقوق مساوی در موقعیت بازار جهانی و در کنار رقبای خارجی انقلاب بیسمارک را بحرکت درآورد. اکنون که سیلاردهای [فرانک] فرانسوی به آلمان سرانجام شده بودند، یک دوره تب آلود نوین از فعالیت کسی برای بورژوازی آلمان آغاز شده بود که ضمن آن، او بوسیله یک ورشکستگی ملی، آلمان [۷۵]، برای اولین بار خود را بعنوان یک ملت صنعتی نشان داد. او [بورژوازی آلمان] در آن ایام هم از نظر اقتصادی قویترین طبقه مردم بود و دولت میبایستی از منافع اقتصادی آنها اطاعت میکرد. انقلاب ۱۸۴۸ از نظر ظاهر شکل دولت را بصورت مشروطه درآورد که در چارچوب آن، او [بورژوازی] میتوانست از نظر سیاسی نیز حکومت کند و سلطه خود را گسترش دهد. ولی او هنوز فاصله زیادی با تسلط سیاسی واقعی داشت و در کشش با بیسمارک کامیاب نشده بود. راه حل منازعه از طریق انقلاب

ساختن آلمان از بالا، باو آمخت که در حال حاضر هنوز قوه مجریه - حداکثر - بصورت غیر مستقیمی باو وابستگی دارد و او نه میتواند، وزیری را از کار برکنار و نه میتواند بر سرکار آورد و نه میتواند بارتش دست یابد. در این رابطه او در برابر یک قوه مجریه پرناسوزی - جبرون و مست بود. البته یونکرها نیز همین طور بودند ولی او [بورژوازی] بعلمت مخالفت اقتصادی مستقیمش با طبقه کارگر صنعتی انقلابی، بیشتر از این یکی [یونکرها] معذور بود. اما این نکته مسلم بود که او [بورژوازی] مجبور است یونکرها را از نقطه نظر اقتصادی تدریجا نابود کند و تنها او بود که از میان تمام طبقات متحول هنوز شانسی برای بقایش در آینده وجود داشت. خرده بورژوازی، اول عبارت از: بقایای پیشه‌وران قرون وسطایی بود که در آلمان مدتها از قافله بازمانده، گروه بزرگتری را تشکیل میداد تا در سایر کشورهای اروپای غربی، ثانیا از بورژوازی تنزل مقام یافته و ثالثا از عناصری از مردم تهیدست که تا حد نجات کوچک ترقی کرده بودند. با گسترش صنعت بزرگ، موجودیت مجموعه خرده‌بورژوازی آخرین بقایای ثبات را از دست داد، تغییر شغل و ورشکستگی متناوب، عادی شده بود. این طبقه که در گذشته آنقدر با ثبات بود و هسته اصلی کوه بینان آلمان را تشکیل میداد، از رضایتندی، راضی، نوکرضی، مقدس‌مآبی، و صداقت گذشته - به تباهی مغشوش و ناخرسندی از سرنوشتی که پروردگار برایش قدر ساخته بود - تنزل کرد. بقایای پیشه‌وران برای احیای امتیازات صنفی داد و فریاد میکردند؛ برخی بطرز ملامتی دگرگات - متوقی شدند و برخی دیگر حتی به سوسیال دگرگاسی نزدیک گشتند و اینجا و آنجا به جنبش کارگری طمع شدند.

و بالاخره کارگران : از میان کارگران روستائی - لاقط آنهایی که در شرق زندگی میکردند - هنوز در حالت نیمه رعیت [نیمه وابستگی] بسر میبردند و از نیروی عاقله محروم بودند. در عوض، در میان کارگران شهری، سوسیال دگرگاسی به پیشرفتهای برجستهای نائل آمد و بهمان اندازه که صنعت بزرگ، نوده‌های خلق را پرولتاریزه میکرد - رشد یافت و باین وسیله تضاد طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران را تشدید میکرد - رشد مینمود. گرچه کارگران سوسیال دگرگات تا مدتی هنوز به دو حزب متخاصم [۷۷] تجزیه شده بودند ولی پس از انتشار [کتاب] "سرمایه" مارکس، اختلاف اساسی میان آنها تقریبا بکلی از میان رفت. نظریه خشک طرفداران مکتب لاسال (۱) که منحصرأ خواستار

(۱) Ferdinand Lassalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴). انگلس در مورد او چنین مینویسد: "تا سال ۱۸۶۲، عیالیک دگرگات مبتدل خاص پروسی بود که تعابلات شدید بناپارتمینی داشت؛ در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ شرکت کرد و مثل مارکس و انگلس از آن زمان شهرت یافت. خدمت تاریخی لاسال عبارت از این است که او با تأسیس سازمان عمومی کارگران بقیه در صفحه بعد

« اتحادیه‌های تولیدی تعاونی متکی به دولت بودند بهرور زمان مردم خواهند و هر چه بیشتر نشان داد که لیاقت آنها ندارد که هسته یک حزب کارگری سوسیالیست دولتی بنیادین را بدور افکند. اقدامات ناپسندی که برخی از رهبران در این رابطه مرتکب شده بودند به وسیله عیسی سلیم توده‌ها ترمیم شد. اتحاد هر دو خط سوسیال دمکراسی که تقریباً فقط بر سر مسائل فوری معوق مانده بود، در آینده نزدیکی مطمئناً صورت میگرفت. اما حتی در ایام انشعاب و علی‌رغم آن، جنبش با اندازه کافی قوی بود که بورژوازی صنعتی را دچار وحشت سازد و او را در مبارزه‌اش علیه حکومتی که هنوز با وابستگی نداشت، فلج سازد، بطوریکه بورژوازی آلمان اصولاً از ۱۸۴۸ دیگر نتوانست خود را از شبح سرخ رها سازد.

توکیب بندی حزبی در پارلمان و مجالس محلی از همین ترکیب بندی طبقاتی مشتق میشوند. ملاکین بزرگ و بخشی از دهقانان، توده محافظه کاران [۷۸] را تشکیل میدادند، بورژوازی صنعتی، جناح راست لیبرالیسم بورژوازی - لیبرالهای ملی - [۷۹] را در بر میگرفت، در حالیکه جناح چپ - حزب دمکرات تضعیف شده یا با اصطلاح حزب ترقیخواه - نماینده خرده بورژوازی بود که مورد پشتیبانی بخشی از بورژوازی و کارگران قرار داشت. و بالاخره کارگران حزب مستقل خود را که خرده بورژوازی نیز بآن تعلق داشت، یعنی حزب سوسیال دمکرات را دارا بودند.

مردی در موقعیت بیسمارک و با گذشته بیسمارک میبایستی قاعدتاً با مختصری آگاهی از اوضاع بخود میگفت:

که یونکرها - آنطور که بودند - طبقاتی نیستند که قادر به ادامه حیات باشند و از میان تمام طبقات چیز دار تنها بورژوازی میتواند ادعائی در مورد آینده داشته باشد، و باین جهت « صرف نظر از طبقه کارگر که ما نمیخواهیم درک رسالت تاریخی آنها از او [بیسمارک] توقع داشته باشیم » هر قدر رفته رفته امپراطوری جدیدش را برای گذار بیک دولت بورژوازی مدرن بیشتر آماده سازد، موقعیت آن بیشتر تثبیت و تضمین میگردد. ما آنچه را که تحت آن شرایط برای او غیر مقدور بود توقع نداریم. یک گذار فوری به حکومت پارلمانی توأم با مجلس داری قدرت تصمیم (همانند مجلس هوام انگلستان)، نه امکان پذیر و نه حتی در آن لحظه قابل توصیه بود. از نظر خود بیسمارک میبایستی دیکتاتوری او در اشکال پارلمانی در ابتدا هنوز

بقیه از صفحه قبل : آلمان در ماه ۱۸۶۳ با کوشش کارگران مرفعی در راه تفکیک سازمانی از بورژوازی - زوازی لیبرال هماهنگی کرد. معالوف او هیچ جنبش انقلابی را بکارگران منتقل نساخت بلکه این تسوهم واهی را آفرید که میتوان با کمک دولت یونگری پروس، بطور مسالمت آمیزی بسوسیالیسم رسید. این ایده تئولوژی « سوسیالیسم سلطنتی - دولتی پروس »، لا سال را به همگامی با بیسمارک و میلتناریسم یونگری - بزرگ بورژوازی پروس کشانید و موجب موافقت او با ایجاد وحدت آلمان از بالا تحت سرکردگی دولت پروس گردید.

ضروری تلقی میشد؛ ما بهیچ وجه از او گفای نداریم که ابتدا آنها بقوت خود باقی نگاهداشت، فقط سوال می‌کیم این بچه کار می‌خورد. و در اینجا باشکال می‌تواند تردیدی وجود داشته باشد که روبراه کردن وضعیتی منطبق با قانون اساسی انگلیس، تنها راهی بود که شانس آنها داشت که ضامن شالوده محکم و تکامل آرام درونی برای امپراطوری جدید باشد. بارها کردن قسمت اعظم یونکرها پیش در آستانه سقوط - که بهر حال نجات‌ناپذیر بودند - هنوز هم ظاهراً ایمن امکان وجود داشت که بتوان از بقیه آنها و از عناصر جدید طبقه مستقلی از ملاکین بزرگ که خود فقط نشان تزئینی بورژوازی باشد - تشکیل گردد، طبقه‌ای که می‌بایستی حتی در اوج قدرتش نمایندگی دولتی و با آن برجسته‌ترین مقامات و نفوذ بسیار وسیعی را به بورژوازی محول می‌ساخت. با واگذار کردن امتیازات سیاسی به بورژوازی - آنچه که بهر تقدیر نمیتوانست او را بطور دراز مدت از آنها محروم نماید "لااقل از نقطه نظر طبقات چیزدار می‌تواند چنین قضاوت بشود"، و با دادن این امتیازات بطور تدریجی و بقادیر کم و بندرت - باو، امکان داشت که امپراتوری جدید را لااقل برای هدایت کرد که کشورهای بسیار پیشرفته تر اروپای غربی بتوانند از آن بهره‌وری کنند، آنجا که بالاخره آخرین بقایای فتوالیسم و همچنین بورکراسی و سنن کوتاه بینانگاری که هنوز بشدت حکومت می‌کردند، بدور افکند و آن [امپراتوری جدید] را قبل از هر چیز قادر سازد تا روزگاری بنیان گذاران آن - که چندان نابالغ هم نبودند - در راه پیشرفت با زمان بتوانند بر روی پای خود بایستند.

این حتی منگل هم نبود. نه یونکرها و نه بورژواها حتی حد متوسط انرژی را هم نداشتند. یونکرها اینرا در شصت سال گذشته ثابت کرده بودند، از زمانیکه دولت بطور مداوم از بهترین طرقی که برایش وجود داشت برای مبارزه علیه اپوزیسیون این دون کیشوت‌ها استفاده کرده بود. بورژوازی که بهیچ گونه در اثر یک پیش تاریخ دراز مدت انعطاف پذیر شده نبود، هنوز در در این مبارزه را بشدت در استخوان خود احساس میکرد. از آن تاریخ به بعد کامیابها بسمارك قدرت مقاومت او را بیشتر خرد کرد و وحشت از جنبش رشدیابنده و تهدید کننده اوگری، مابقی [مقاومت او را] درهم شکست. در چنین موقعیتی برای مردی که آرمانهای ملی بورژوازی را تحقق بخشیده بود، نمیتوانست دشوار باشد که به آرمانهای سیاسی او که در مجموع بسیار متعارف بودند با هر سرعتی، بدلخواه خود، جامه عمل بپوشاند. او می‌بایستی فقط در مورد هدف، وضعیت روشن میبود. از نقطه نظر طبقه ثروتمند این تنها راه عاقلانه بود. بدیهی است که از دیدگاه طبقه کارگر چنین بنظر می‌رسید که دیگر برای برقرار کردن یک حکومت با دوام بورژوا دیر شده بود. صنعت بزرگ و با آن بورژوازی و پرولتاریا - زمانی در آلمان نضج گرفتند

که پرولتاریا میتواند تقریباً همزمان با بورژوازی بصرحه سیاسی قدم بگذارد، یعنی زمانی که مبارزه این دو طبقه آغاز میشود و قبل از آنکه بورژوازی ضحصر و یا عمدتاً قدرت سیاسی را قبضه کرده باشد. ولی اگر چه، وقت يك حکومت آرام و با ثبات بورژوازی در آلمان دیگر در برنده بود؛ با وجود این، در سال ۱۸۷۰، هنوز بهترین سیاست - بطور کلی از نقطه نظر ضنافع طبقات ثروتمند - این بود که راه این حکومت بورژواها هموار میشود. زیرا تنها باین وسیله ممکن بود که بقایای عظیم زمان فئودالیسم در حال زوال - که در قوه مقننه و سازمان اداری به رشد خود ادامه میداد - از میان برده شود، فقط بدینگونه ممکن بود که مجموعه دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را تدریجاً در آلمان متداول نمایند، خلاصه آنکه بمال بسیار بلند قدیمی آلنبره برنده و بطور آگاهانه و باز گشت ناپذیری براه تکامل مدرن هدایتش کنند، تا موقعیت سیاسی او را با موفقیت صنعتیش هماهنگ سازند. وقتی که سرانجام مبارزه اجتناب ناپذیر میان بورژوازی و پرتساریا در گرفت، آنوقت لااقل تحت شرایط عادی صورت پذیرفت، وقتی که هرکس میتواند شاهد بکند که قضیه بر سر چیست و نه آن وضع آشفته، ناروشن، برخورد ضنافع و سردرگمی که ما در ۱۸۴۸ در آلمان دیدیم. با این تفاوت که این بار سردرگمی ضحصر و متوجه طبقات متحول خواهد بود. طبقه کارگر میداند چه میخواهد.

با وضعی که آلمان در ۱۸۷۱ داشت، مردی چون بیسمارک عملاً مجبور باتخاذ سیاست در حال نوسانی میان طبقات مختلف بود و تا اینجا نمیتوان او را مورد سرزنش قرار داد. موضوع فقط بر سر اینست که این سیاست بر اساس چه هدفی بنا شده بود. اگر او آگاهانه و با قاطعیت و بدون در نظر گرفتن سرعت آن بسوی تسلط نهایی بورژوازی حرکت میکرد، در اینصورت در انطباق با تکامل تاریخی بود - تا حدی که این امر از نقطه نظر طبقات متحول اصولاً شدنی بود. اگر در جهت ابقای دولت قدیمی پروس و در جهت پروس کردن تدریجی آلمان میبود، در این صورت ارتجاعی و محکوم بشکست نهایی بود. اگر تنها در جهت ابقای حکمفرمایی بیسمارک میبود، در این صورت بنا - پارتی میشد و میبایستی پایانی مثل همه بناپارتمیسهای دیگر میداشت.

مسئله بعدی، قانون اساسی امپراتوری بود. ضنافع موجود از طرفی قانون اساسی فدرال آلمان شمالی و از طرف دیگر معاهدات دولتهای جنوب آلمان بودند. عوامی که بیسمارک مجبور بود بکک آنها قانون اساسی امپراتوری را بوجود آورد، از يك سو خاندانهای سلطنتی [۸۰] که در مجمع فدرال [بوندمس رایش] شرکت داشتند، بودند و از سوی دیگر مردمی که در مجلس ملی [رایشستاک] نماینده داشتند. قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات، دعاوی خاندانهای سلطنتی را محدود

مساخت . از طرف دیگر مردم مدعی آن بودند که بحیزان قابل توجهی بر قدرت سیاسی شان افزوده شود . آنها عدم وابستگی به مداخلات بیگانگان و وحدت را - تا حدی که بتوان سخنی از آن در میان باشد - در میدانهای جنگ بدست آورده بودند و در درجه اول این رسالت بعهده آنها بود تا تعیین کنند که برای چه منظور این استقلال باید مورد استفاده قرار گیرد و جزئیات این وحدت اجرا شود و ارزیابی گردد و تازه اگر هم مردم زمینه حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات [با حکومت های جنوبی آلمان] را بر سمیت بشناسند، این بهیچوجه مغایر آن نیست که آنها در قانون اساسی جدید سهم بیشتری از قدرت را - تا آنچه که تاکنون بوده است - بدست آورند . رایشتاگ تنها بهره ای بود که در واقع بیانگر این "وحدت" نهن بود . هر قدر صدای رایشتاگ سنگین تر میشد بهمان اندازه قانون اساسی امپراتوری در مقایسه با قوانین اساسی حکومت های محلی آزادتر میشد ، بهمان اندازه امپراتوری جدید میبایستی محکتر بهم جوش میخورد و بهمان اندازه میبایستی مردم با واریا، ساکسن و پروس بیشتر در وجود آلمانی مستحیل میشدند .

برای هر فردیکه از قدرت پیش بینی ، کسی برخوردار بود ، میبایستی این امری بدیهی میبود . ولی این بهیچوجه عقیده بیسماک نبود . برعکس ، او شهر مین پرستی بعد از جنگ را مورد استفاده قرار داد تا اکثریت رایشتاگ را بآنجا بکشاند که آنها نه تنها از بسط حقوق مردم بلکه حتی از تعریف صریح [حقوق مردم] سرمنظر کردند و فقط بآن قناعت نمودند که شالوده حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات را بطور ساده در قانون اساسی امپراتوری منعکس سازند . تمام تلاش های احزاب کوچک برای آنکه حق آزادی های خلق در آن [قانون اساسی امپراتوری] بیان گردد ، حتی پیشنهاد [حزب] کاتولیکی ستروم برای تداخل موادی از قانون اساسی پروس که ضمن آزادی مطبوعات ، اتحادیه ها ، اجتماعات و استقلال کلیسا بود مورد شناخته شدند . قانون اساسی پروس با وجود آنکه دو سه بار پروبالش قوی شده بود ، باز لیبرال تر از قانون اساسی امپراتوری بود . مالیاتها دیگر سالیانه تصویب نمیشدند بلکه یکبار برای همیشه "بوسیله قانون" مقرر میگردد ، باین ترتیب امتناع از تصویب مالیات توسط رایشتاگ غیر ممکن شده است . باین وسیله دکتورین پروس که برای جهان مشروطه خارج از آلمان ، غیر قابل درک بود ، در مورد آلمان بکار رفت ، دکتورینی که بموجب آن نمایندگان مردم فقط حق آنها دارند که روی کلغذ [از تصویب] هزینه ها امتناع ورزند . در حالیکه دولت در آله ها را بصورت سکه های رایج در کیمه اش میریزد . در حین که موثرترین وسیله قدرت از دست رایشتاگ روده شده بود و وضع پام آلودی که بوسیله تجدید نظر های سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ [در قانون اساسی] ، بوسیله مان توپلیزم (۱) ، بوسیله

(۱) باورقی در صفحه بعد .

منارحه و بوسیله سادوا' مجمع ملی له شده، تحقیر میگردد، مجمع فدرال [بوندسرات] بطور کلی از کلیه اختیارات تامی که بوندستاگ [مجلس فدرال] قدیم اسما داشت، برخوردار بود و از آنها بطور واقعی استفاده میکرد زیرا او از قید و بند هائی که بوندستاگ [مجلس فدرال] را فلج کرده بودند، معاف بود. مجمع فدرال [بوندسرات] در قانون گذاری بوزارت رایشتاگ [مجلس ملی] دارای رأی قطعی است بلکه عالیترین مرجع اداری نیز میباشد، تا حدی که مقررات اجرایی قوانین امپراتوری را صادر میکند و بعلاوه " در مورد نواقصی که ضمن اجرای قوانین امپراتوری بروز میکنند " تصمیم میگیرد، یعنی در باره نواقصی که در سایر سالک متدن فقط بکف قانون جدید دیگری میتوانند مرتفع بشوند (ماده ۷، بند ۲ که شباهت زیادی به یک حالت مورد اختلاف قضائی دارد.) بنابراین بیسمارک تکیه گاه عده مائش را نه در رایشتاگ [مجلس ملی] که نماینده وحدت ملی است جستجو میکند، بلکه در بوندسرات [مجمع فدرال] که نماینده تجزیه طلبی است. او که بعنوان نماینده اندیشه های ملی نقش بازی میکرد، جرأت نداشت که خود را واقعا در رأس ملت و نمایندگان آن قرار دهد، مگر آسای بایستی به خدمت او در میآید و نه در خدمت ملت بجای آنکه بیشتر بملت متکی باشد براههای کج پنهانی پشت پرده و استغنا ده از وسائسل دیپلماتی پرداخت تا با شیرینی و شلاق [تطمع و تهدید]، یک اکثریت - ولو لاجوج - را در مجمع فدرال [بوندسرات] گردهم آورد. آنطور که ما تا کنون او را شناخته ایم کوتاهی فکری و پستی نقطه نظرش که در اینجا بر ما عیان میگردد، با منش [کاراگر] این مرد در انطباق است. معذالک حق داریم تعجب کنیم که موفقیت های بزرگ او نتوانستند حتی برای لحظهای او را فراتر از آنچه که بود، ارتقا بدهند.

ولی اوضاع از این قرار بود که میخواستند عنان محکم واحدی بر تمام قانون اساسی بزنند - یعنی صدراعظم امپراتوری. مجمع فدرال [بوندسرات] میبایستی موقعیتی را کسب میکرد که [وجود] هر مقام مجریه مسئول دیگری جز صدراعظم امپراتوری را غیر ممکن میساخت و باین وسیله ایجاب وزرای مسئول امپراتوری ضعیف میگردد. در عمل هر نوع کوششی برای آنکه امور اداری امپراتوری با روی کار آوردن یک وزیر مسئول تنظیم گردد - بعنوان دست اندازی به حقوق شورای فدرال - با مقاومت شکستناپذیری مواجه شد. قانون اساسی - همانطور که بزودی معلوم شد - " لباسی است که برای قامت بیسمارک بریده شده است " و این گامی فراتر در راه حکومت مطلقه شخصی او

(۱) از صفحه قبل: مان توففل O. T. Manteuffel (۱۸۰۵ - ۱۸۸۲) سیاستمدار پروس، نماینده اشراف بوروکرات ارتجاعی، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ وزیر کشور و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۸ نخست وزیر و وزیر امور خارجه پروس بود.

بود که بعلمت موازنه احزاب در رایشتاک [مجلس ملی] و حکومت‌های تجزیه طلب در بوندس رات [مجمع فدرال] گامی دیگر در راه بناپارتیسم بود .

علاوه بر این نمیتوان گفت که - صرفنظر از دادن پاره ای امتیازات به باواریا و ورتنبرگ - قانون اساسی امپراتوری یک عقب گرد مستقیم بود . و این بهترین چیز است که درباره آن میتوان گفت . نیازمندیهای اقتصادی بورژوازی عهد تا ارضا نشده بودند و ادعاهای سیاسی - تا آن حد که هنوز ادعائی داشت - با همان موانع زمان منازعه روبرو بود .

[گفتیم] تا حدی که او [بورژوازی] هنوز ادعاهای سیاسی داشت - زیرا این موضوعی غیر قابل انکار است که این ادعاها در دست لیبرالهای ملی تا حد بسیار ناچیزی تقلیل یافته بود و هر روز بیشتر از آن کاسته میشد - خیلی بعید بود که این حضرات بخواهند تقاضای آنرا داشته باشند که بیسطارک همکاری با خود را برای آنها تسهیل نماید ، بلکه کوشش میکردند تا آنجا که امکان پذیر بود و حتی گاهگاهی تا حدی که میسر نبود و یا نصیابستی میسر باشد - طبق میل او رفتار کنند . اینکه بیسطارک بآنها بنظر تحقیر نگاه میکرد ، چیزی است که هیچ کس نمیتواند در این باره باو ایرادی داشته باشد . ولی آیا یونگرهای او ، حتی باندازه یک مو بهتر و یا جسورتر بودند ؟ بخش دیگری که وحدت امپراتوری میبایستی در زمینه آن تامین میشد ، مسئله پولی بود که بوسیله قوانین مربوط به سکوکات و بانکها بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵ تنظیم شده بود . رایج ساختن سکوکات طلا پیشرفت مهمی بود ، ولی این نیز با تزلزل و دودلی متداول شد و هنوز نیز بر پایه کاملاً محکمی مستقر نشده است . سیستم پولی منتخب - ثلث تالر بنام تارک بمعنوان واحد پولی با تقسیمات اعشاری - در اواخر سالهای سی از طرف فن سوت بر پیشنهاد شده بود . واحد حقیقی ، سکه بیست تارکی طلا بود . میتوانستند با یک تغییر تقریباً مختصر ، آنرا با پول انگلستان و یا با سکه های بیست و پنج فرانکی [فرانسه] و یا سکه های طلای پنج دلاری آمریکا مطلقاً معادل سازند و باین وسیله بایکی از سه سیستم سکوکات [پولی] بزرگ بازار جهانی هما سازند . ولی ترجیح دادند که یک سیستم بدیع پولی را بوجود آورند و باین ترتیب محاسبه و مبادله ارزی را بی جهت مشکل ساختند . قوانین مربوط به اوراق بها دار خزانه امپراتوری و بانکها - نظرات کلغدی [اوراق بها دار] دولتهای کوچک و بانکهایشان را محدود کرد و در رابطه با ورشکستگی - که در این بین رخ داده بود - با بیضکی خاصی برآن نظارت میکردند ، کاری که برای آلمان که هنوز در این زمینه بی تجربه بود ، برازندگی داشت . در اینجا نیز مافع اقتصادی بورژوازی ، در مجموع بطور مناسبی حفظ شد .

سرانجام نوبت توافق بر روی قوانین حقوقی واحد فرارسید. مقاومت دولتهای مرکزی [آلمان] علیه گسترش دامنه اختیارات امپراتوری در زمینه حقوق مادی مدنی، در هم شکسته شد. قانون مدنی در حال تکوین است. در حالیکه قانون جزاء، دادرسی جزائی و غیر نظامی، قوانین تجاری^ی مقررات مربوط به ورشکستگی و آئین نامه های مربوط به دادگاهها بصورت یکسانی تنظیم شده اند. الفای ضابطه های حقوقی رسمی و مادی رنگارنگ حکومتهای کوچک^ک بالقوه مورد نیاز تکامل بورژوازی در حال توسعه بود. خدمت عده ایجاد قوانین جدید در این الفای [قوانین کهنه] و بهراتب کتر^ک در معنوی آنها نهفته است.

حقوقدان انگلیسی بر یک تاریخچه حقوقی متکی میباشد که بخش بزرگی از آزادیهای ژرمنیهای طی قرون وسطی محفوظ نگاه داشته است و با حکومت پلیسی که بوسیله دو انقلاب قرن هفدهم در نطفه خفه شده است، سروکاری ندارد؛ بلکه با تکامل مداوم حقوق مدنی طی دو قرن بنقطه اوج خود رسیده است. حقوقدان فرانسوی بر انقلاب کبیر فرانسه تکیه دارد که پس از نابودی کاسل فئودالیزم و خود کامگی مطلق پلیسی، شرائط حیات اقتصادی جامعه مدرن نو بنیاد را، بزبان ضابطه های حقوقی - قضائی در کتاب قانون کلاسیک خود - که بوسیله ناپلئون اعلام شده بود - ترجمه میکرد. در برابر اینها، شالوده تاریخی حقوق دانان آلمانی ما چیست؟ هیچ چیز، جزیره تجزیه تا امروز تا فرجام مانده بقایای قرون وسطی که قریبهای متضادی بصورت پاسیو [مفعول] وجود داشته و اکثرا بوسیله ضربه هائی از خارج بجلو رانده شده است؛ جامعه ای از نظر اقتصادی عقب مانده که پیونکر فئودال و استادکار صنفی، برای آن بعنوان یک روح در جستجوی قالب جدیدی میگردد، یک وضع حقوقی که در آن خود کامگی پلیسی - اگر چه کابینه های دادرسی دولتها از ۱۸۴۸ ضمیمه شده اند - هر روز لجام گسیخته تر میشوند. پدران کتابهای قانون امپراتور جدید ازین بدترین مکتب همه مکاتب بد، منشاء گرفته اند و کارشان نیز بر همین اساس است. صرف نظر از جنبه صرفا قضائی، در این کتابهای قانون به آزادی سیاسی بنحو بسیار بدی برخورد شده است. اگر شوراهاى داورى وسیله ای بدست بورژوازی و خرده بورژوازی میدهد تا برای کوی طبقه کارگر کک کنند، بهمین ترتیب دولت نیز تا حدود امکان با محدود ساختن دادگاهها با همتی ضمه در مقابل خطر اپوزسیون بورژوازی نوحاسته، از خود محافظت میکند. مواد سیاسی کتاب قانون جزاء اکثرا آنقدر نا شخص و انعطاف پذیرند که کوی آنها و دادرسی کنونی امپراتور برای یکدیگر بریده و دوخته شده اند. اینکه کتابهای جدید قانون در برابر دادرسی ایالتی پروس پیشرفتی محسوب میشوند، امری بدیهی است. امروزه حتی اشتوکر (۱) اگر هم بدشوارترین (۱) پاورقی در صفحه بعد.

مجازات تهدیدش کند نمیتواند چیز چندش آوری نظیر آن کتاب قانون را، بوجود آورد. اما ولایاتی که تا بحال از حقوق فرانسوی برخوردار بوده‌اند تفاوت میان رونوشت رنگ و رونوشت و اصل کلاسیک را خیلی خوب احساس میکنند. این تنزل لیبرالهای ملی از برنامشان بود که این تشدید قدرت دولتی را به بهای نابودی آزادی بورژوازی و این اولین گام مثبت بسوی عقب‌را-مکن ساخت.

موضوع دیگری که باید ذکر شود قانون مطبوعات امپراتوری است. کتاب قانون جزا قبلا آن بخش حقوقی را که مربوط با امور مادی میباشد، عمدتا تنظیم کرده بود؛ بنابراین بوجود آوردن مقررات رسمی یکسان برای سراسر رایش [امپراتوری] و الغاء تضمین‌های نقدی و مهر و هوم که هنوز در اینجا و آنجا وجود داشتند، محتوی اصلی این قانون را تشکیل میدادند و در ضمن تنها پیشرفتی بود که باین وسیله حاصل شده بود.

برای آنکه پروس بتواند بار دیگر خود را بعنوان یک دولت نمونه معرفی کند، باصطلاح نظام صنفی را در آنجا متداول ساختند. موضوع بر سر این بود که زنده‌ترین بقایای فئودالیسم از میان برداشته شوند و معالوصف عطا تا حدود امکان همه چیز بصورت سابق باقی بماند. مقررات منطقی در خدمت این امر قرار داشتند. قدرت پلیسی مالکانه حضرات یونکرها یک آناکرونیزم (۱) شده بود. این امر اسما - بعنوان امتیاز فئودالی - لغو ولی عطا دوباره برقرار شده بود. باین ترتیب که حوزه‌های مالکیت مستقلی بوجود آوردند که در داخل آنها مالک زمین یا خود مباشرت ملکی را همراه با اختیاراتی که رئیس یک انجمن روستائی دارد بعهده میگردد و یا آنکه کسی را بعنوان مباشر ملک میگذارد و باین صورت مجموعه قدرت پلیسی و صلاحیت قضائی پلیس یک حوزه قضائی را بیک رئیس دادگاه قضائی - که در روستا بطور طبیعی تقریبا بدون استثناء یک مالک بزرگ ارضی بود - منتقل ساختند و باین وسیله انجمن روستائی را بزیر مهییز او کشیدند. امتیازات فئودالی از تک تک افراد سلب شد اما قدرت کامل مربوطه بتمام طبقه واگذار شد.

مالکین بزرگ انگلیسی بوسیله یک پروسه نیرنگ بازی مشابه، خود را بقضات اصلاح دهنده، رؤسای اداری روستائی، پلیس و مقامات قضائی جزء جدول ساختند؛ و باین وسیله تحت‌عنسوان جدید و مدرنیزه شده، ادامه برخورداری از تمام پستهای عمدتا حساس را که دیگر در شکل کهنه فئودالی قابل نگاهداری نبودند، برای خود تضمین کردند. و این تنها وجه مشابه میان

پاورقی از صفحه قبل: A. Stoecker سیاست‌ارذهایی و ارتجاعی پروس، بنیانگذار و رهبر حزب سوسیال مسیحی (۱۸۷۸) که به دست راستی ترین جناح حزب محافظه کار نزدیک بود، دشمن جنبش سوسیالیستی کارگری و مدافع سلك ضدیهودی و نماینده مجلس ملی بود.

(۱) Anachronism: عدم تناسب با شرائط زمان. " توضیح مترجم "

« نظام صنفی آلمانی و انگلیسی است. من میخواهم آن وزیر انگلیسی را ببینم که جرأت داشته باشد طرحی بپارلمان ببرد :

که بتواند بجای نمایندگان منتخب سازمانهای محلی - در صورت ابطال انتخابات - مأمورینی را که از طرف دولت منصوب شده‌اند، مورد تأیید قرار دهد

که بتواند مأمورینی با اختیارات صاحب منصبان پروسی، حکومت های منطقه‌ای و رؤسای کل بکار بگمارد .

که بتواند حق دخالت سازمان اداری دولتی در امور مسائل داخلی انجمن های محلی، ادارات و حوزه‌ها را - آنطور که در مقررات منطقه‌ای منظور شده‌است - داشته باشد

که بالاخره بتواند حتی در کشورهایی که دارای زبان و مقررات حقوقی انگلیسی هستند با این بی پروائی - که تقریباً از لحاظی در مقررات منطقه‌ای آلمان صورت میگیرد - بقطع طرق حقوقی دست بیازد، و در حین که مجامع منطقه‌ای و مجالس ولایتی هنوز بشیوه کهنه فئودالی از نما - پندگان سه دسته مالکان بزرگ انجمن های شهری و روستائی تشکیل میشوند؛ در انگلستان، حتی یک وزیر محافظه‌کار طرحی میآورد که بموجب آن مجموعه امور اداری دولت نشین ها بمقاماتی که تقریباً بر اساس حق انتخابات عمومی برگزیده شده‌اند واگذار میشود .

پیش‌نویس مقررات منطقه‌ای برای ۶ ایالت شرقی (۱۸۷۱) اولین علامت آن بود که بیسمارک در اندیشه آن نیست که بگذارد پروسی در آلمان مستحیل گردد بلکه برعکس [بفکر آن است که] پایگاه محکم بیساط کهنه پروسی را - درست با همین ۶ ایالت شرقی باز هم مستحکمتر سازد . یونکرها تحت عناوین تغییر یافته تمام پستهای عدالت حساس را در دست خود نگاه داشتند . هلوته‌های (۱) آلمانی و کارگران روستائین آن نواحی - خنده و کارگران روزمزد - در همان حالت سرواژ [وابستگی] حقیقی که تا کنون داشتند با حفظ دو وظیفه عمومی باقی ماندند: یکی آنکه سرباز بشوند و دیگر اینکه در موقع انتخابات رایشتاگ [مجلس ملی] بعنوان گله رأی دهنده، در خدمت یونکرها قرار گیرند . خدمتی که بیسمارک باین وسیله به حزب انقلابی سوسیالیستی کرده است توصیف‌ناپذیر میباشد و ارزش هر گونه سیاستگذاری را دارد .

ولی چه میتوان راجع به حماقت آقایان یونکرها گفت که همین مقررات منطقه‌ای را - که صرفاً تحت نامهای مختصراً مدرن تری تدوین شده و تنها ضامن ضافع آنها - منافع می که در جهت حفظ طولانیتر امتیازات فئودالی آنها بود - زیر دست و پای خود مثل بچه های بی تربیت - له

(۱) Helote: بردگان دولتی در حکومت اسپارت قدیم که مخصوصاً در کارهای کشاورزی و امور جنگی از آنها استفاده میشد .
 « توضیح مترجم »

کردند؟ مجلس بررسی حضرات و بحبارت بهتر یونکرها، ابتدا لایحه را . یکسال تمام بتعمیق انداخت و تازه وقتی آنرا تصویب کرد که لایحه‌های با قید دو فوریت از طرف ۲۴ نفر از "حضرات" جدید پیشنهاد شد. بدینگونه یونکرهای بررسی بار دیگر ثابت کردند که مرتجعین تنگ نظر، متحجر و نجات‌ناپذیری میباشند که قادر نیستند یک حزب بزرگ مستقل را - با رسالتی تاریخی در حیات ملت - همانطور که مالکین بزرگ انگلیسی حقیقتاً انجام میدهند - بوجود آورند. آنها کبوترهای مطلق شعور خودشانرا باینوسیله شخص ساختند. وظیفه بیسارک فقط این بود که کبوتر مطلق منش [کاراکتر] آنها را در انظار جهانیان افشاء نماید و با اعمال فشار مختصر و متناسی آنها را بدون هیچ گونه اعتراضی بیک حزب بیسارکی مدلل سازد. مبارزه فرهنگی [۴۷] باید در خدمت این امر قرار میگرفت.

اجرای برنامه هاپونی بررسی - آلمانی میبایستی متقابلاً موجب میشد که همه عناصر رنگارنگ ضد بررسی - که محصول تکامل خاص گذشته بودند - در یک حزب متحد میشوند. کلیه این عناصر رنگارنگ شمار مشترکی را در یک مکتب متعصب کاتولیکی [اولترا مونتانیسم] [۸۱] - یافتند. طغیان عقل سالم انسانی - حتی در بین عده بیشماری از کاتولیک‌های خشک - بر علیه این دکاتانیسم تازه منی بر خطا ناپذیری پاپ از یکسو و از میان بردن دولت کلیسایی و اصطلاح اسارت پاپ در رم [۸۲] از سوی دیگر، همه نیروهای متخاصم کاتولیکی را مجبور باتحاد فشرده‌تری کرد. پایان ترتیب بود که در همان ایام جنگ - یعنی پانزده ۱۸۷۰ - در مجلس ایالتی پروس حزب مخصوص کاتولیکی سنتروم تشکیل یافت. این حزب با اولین مجلس ملی آلمان - ۱۸۷۱ - فقط ۵۷ نماینده فرستاد ولی در هر یک از انتخابات بعدی قویتر شد تا آنکه تعداد آنها از صد نفر نیز تجاوز کرد. این [حزب سنتروم] از عناصر کاملاً مختلفی تشکیل یافته بود. قدرت اصلی در پروس در میان دهقانان خرده پای ناحیه راین که هنوز خود را " بررسی بالاجبار" تلقی میکردند و همچنین در مالکین بزرگ و دهقانان کاتولیک اسقف‌نشین‌های وستفالن - مونستر و یاد بوجن و در کاتولیکهای شلزی - قرار داشت. دومین بخش بزرگ را کاتولیک‌های جنوب آلمان - مخصوصاً باواریا - تشکیل میدادند. ولی قدرت [حزب] سنتروم به مراتب کمتر در آلمانی کاتولیکی نهفته بود تا در انزجار توده‌های خلق علیه بررسی گری و وزهای که اکنون مدعی حکمفرمایی بر آلمان شده بود. در نواحی کاتولیکی این انزجارات بنوع خاصی شدید بودند و بصوایزات آن علاقه‌یبهائی نسبت باتریش که اینک از آلمان بیرون رانده شده بود، وجود داشت. حزب سنتروم در هماهنگی با این جریانات دوگانه مورد علاقه مردم قاطعانه تجزیه طلب و فدرالیست بود. این منش [کاراکتر] عمدتاً ضد بررسی سنتروم از طرف سایر فراقسیونهای کوچک مجلس ملی

[رایشتاک] که بدلائل محلی - و نه مثل سوسیال دمکراتها بدلائل ملی و عمومی - ضد پروسس بودند،
 فورا مورد شناسائی قرار گرفت. نه فقط لهستانی ها و آلمانی های کاتولیک بلکه حتی ولف های (۱)
 پروتستان بعنوان متحدینی به سنتروم نزدیک شدند. با وجودیکه فراکسیونهای بورژوا - لیبرال هیچ
 وقت به ضد واقعی باصطلاح اولترامونتان ها [طرفداران مکتب شمعب کاتولیکی] بوضوح بی نبردند،
 معذالك وقتی آنها سنتروم را "بی وطن" و "دشمن امپراتوری" خطاب میکردند، استنباط از
 موضوعات درستی را افشاء میکردند. *

www.KetabFarsi.com

(۱) گروههای پارلمانی کوچک که از نمایندگان آلمانی و لهستانی رایشتاک بوجود آمده بودند
 * در اینجا رساله خطی قطع میشود و انگلس فرصت آنرا نیافت که ... "رجوع شود به مقدمه کتاب"

فصل پنجم

یکم - طبقات سه گانه : دو (طبقه) پلید و بد سرشت یکی در حال نزول و دیگری در حال صعود . و کارگران که فقط خواستار بازی بی دخل بورژوازی هستند . جریان فقط میان این دو " طبقه " اخیر است . ولی نه . سیاست : تقویت قهر دولتی بطور کلی و مستقل ساختن آن از نقطه نظر مالی بطور عمومی . (ملی کردن راه آهن ، انحصارات) - دولت پلیسی و اصول قضائی حقوق ارضی .

لیبرال و ناسیونال ، طبیعت دو گانه سال ۱۸۴۸ در آلمان نیز وجود دارد .
۱۸۷۰ - ۱۸۸۸ بیسمارک مجبور بود خود را به راپشتاک و ملت منکی سازد . و برای اینکار آزادی کامل مطبوعات ، سخنرانی ، اجتماعات و احزاب - تازه آنهم برای جهت دادن - ضروری بود .

دوم - ۱- تکمیل ساختمان : الف - از نظر اقتصادی - قانون تاهنچار سکوکات ، نکته اصلی ب - از نظر سیاسی - تشکیل مجدد دولت پلیسی و قوانین قضائی ضد بورژوازی ۱۸۷۶ . اقتباس زشتی از قوانین فرانسه - نامشخص بودن حقوق ارضی ، دیوان عالی کشور . در نهائی ۱۸۷۹ .

۲- کمبود ایده (که با بازیگریها و شکوه های بیسمارک بخاطر ادعای شرف و رفع توهین با اثبات مینند) .

الف - مبارزه فرهنگی ، کنش کاتولیک نه پلیس و ژاندارم - فریاد شادی بورژوازی - نومییدی - گام بسوی گشت (تسلیم در برابر کلیسا) تنها نتیجه عاقلانه : ازدواج عرفی و محضری ؛ حزب بیسمارک بدون حمله پردازی .

۳- تقلب و ورشکستگی : شرکت خود او ، بد جنسی و پلیدی یونکرهای محافظه کار . مانند بورژوازی بی حیثیت .

۴ - تغییر جهت کامل بیسمارک بسوی یونکرها :

الف - حمایت گمرکی و غیره . ائتلاف بورژوازی و یونکرها و سهم بیشتری برای یونکرها .

ب - کوشش برای انحصار توتون ۱۸۸۲ بی ثمر ماند .

پ - تقلب های استعماری .

ه - سیاست اجتماعی بشیوه بناپارت :

الف - قانون مربوط به سوسیالیستها و لگد مال کردن اتحادیه ها و صندوقهای کارگری .

ب - کافتکاری رفوم اجتماعی .

سوم - سیاست خارجی : خطر جنگ ، تاثیراتشغال گریها . توسعه ارتش ، بودجه هفت ساله ارتش . پس از گذشت این دوره باز گذشته سالهای قبل از ۱۸۷۰ بخاطر حفظ برتری برای چند سال دیگر .

چهارم - نتیجه - الف - يك موقعیت داخلی که با مرگ چند تن (مانند بیسمارک و ویلهلم اول) در هم میریزد ! فنای امپراتوری بدون امپراتور . پرولتاریا بسوی انقلاب کشیده میشود . گسترش بی سابقه دموکراسی با انقراض قانون مربوط به سوسیالیستها . هرج و مرج .

ب - نتیجه مجموع اینها ، در بهترین حالت - صلحی بد تر از جنگ و یا اینکه يك جنگ جهانی .

توضیحات

- ۱ - این یادداشتها را انگلس ظاهراً در رابطه با آنتی دورینگ* نوشته است ولی پس از مرگ او (۱۸۹۵) در میان نوشته هایس این نوشته که تحت عنوان "دورینگ و طبیعت" ذکر کرده بود به دست آمد.
- ۲ - انگلس این ارقام را احتمالاً از یک اثر تاریخی ویلهلم واخوت اخذ کرده است.
- ۳ - تاخذ اطلاعات درباره تعداد بردگان در کورنیت و اژینا - در ایام جنگهای ایرانیا (۴۴۹-۵۰۰ قبل از مبداء تاریخ مسیحی) نوشته ای از نویسنده یونانی آنتنایوس میباشد.
- ۴ - منظور ۵ میلیارد فرانکی است که فرانسه مجبور شده بود بعد از شکست در جنگهای ۷۱-۱۸۷۰ آلمان - فرانسه بموجب قرارداد ۷۳-۱۸۷۱ بعنوان خسارت جنگی به آلمان بپردازد.
- ۵ - سیستم دفاعی کشوری پروس - سیمتی که بر اساس طرح شاین هورست در ۱۷ مارس ۱۸۱۳ متداول شد و مشمول بالغینی میشد که خدمت سربازی خود را در نیروی در حال خدمت و ذخیره انجام داده بودند و در زمان صلح فقط برخی تمرینات نظامی را بعمل میآوردند.
- ۶ - در اثنای جنگ آلمان - فرانسه نیروی دفاعی کشور در بسیج اول "مشولین ۲۶ تا ۳۶ ساله" برای تکمیل ارتشها و در حال نبرد و در بسیج دوم "مشولین ۳۲-۴۰ ساله" بعنوان افراد محافظ استحکامات دفاعی بارتش فرا خوانده شدند.
- ۷ - منظور جنگ اتریش - پروس ۱۸۶۶ است.
- ۸ - در جنگی که در ۱۸ اوت ۱۸۷۰ در سنت بریوات اتفاق افتاد نیروهای پروسها دادن تلفات سنگینی بر ارتش فرانسوی ناحیه راین پیروز شدند. در ادبیات تاریخی این جنگ بعنوان "نبرد گراف لوته" آمده است.
- ۹ - دیرکتوریوم - عالیترین ارگان حکومتی در فرانسه - مرکب از ۵ عضو بود که هر سال یکی از این اعضا بوسیله انتخابات جدیدی حانشین میشد. دیرکتوریوم بر مبنی قانون اساسی ۱۷۹۵ که بعد از سقوط دیکتاتوری ژاکوبین ها تدوین یافته بود، تشکیل یافت و تا زمان کودتای ناپلئون بناپارت (۱۸ برور ۱۷۹۹) بر قرار ماند و رژیم وحشت و تروری که نماینده منافم بورژوازی بزرگ بود، بر علیه نیروهای دموکراتیک بوجود آورد.
- ۱۰ - سخنرانی ماکس باهن درباره "ما کپاولی و اندیشه خدمت وظیفه عمومی" مندرج در روزنامه "کولنیشه تسا تیونگ" شماره های آوریل ۱۸۷۶.
- ۱۱ - روزنامه روزانه "کولنیشه تسا تیونگ" که از ۱۸۰۲ تا ۱۹۴۵ در کلن منتشر میشد، منعکس کننده سیاست بورژوازی لیبرال آلمان بود.
- ۱۲ - جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) که بوسیله روسیه علیه ترکیه عثمانی که با انگلستان، فرانسه و حکومت

ساردنی متحد شده بود، صورت گرفت. این جنگ محصول اصطکاک منافع اقتصادی و سیاسی دول مذکور در خاور میانه بود.

۱۱- آخرین جمله ای که در این تذکر داخل پرانتز نوشته شده است سال ۱۸۸۵ در چاپ سوم کتاب "آنتی دورینگ" توسط انگلس بر متن قبلی افزوده شده است.

۱۲- "دیالکتیک طبیعی" به خلاف هگل، دورینگ دیالکتیک خود را چنین مینامید تا خود را "موکداً از هر نوع شرکت در هر گونه تباهی های بخشی از فلسفه آلمانی که دارای تجلیات آشفته ای میباشد، برکنار دارد." یعنی از دیالکتیک "غیر طبیعی" هگل.

نگاه کنید به "دیالکتیک طبیعی"، اصول منطقی نوین علم و فلسفه اثر دورینگ، چاپ

۱۸۶۵ برلین.

۱۳- تالیفات گئورگ لودویگ فون ماور، تاریخ نویس و حقوق دان آلمانی، درباره نظام اجتماعات شهری و روستایی و درباره نقش اقتصادی و اجتماعی ملوک که شامل ۱۲ جلد میباشد.

۱۴- ارتش جنگی عالی اصطلاحی که فردریک ویلهلم چهارم امپراطور پروس در شب اول ژانویه ۱۸۴۹ به ناسبت آواز سال نو ضمن تبریک بارتش پروس مورد استعمال قرار داد. مارکس تحت عنوان "یک تبریک سال نو" برای پیام انتقادی نوشت.

(آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، صفحه ۱۶۰ - ۱۶۴)

۱۵- در ۲۴ اگست ۱۷۸۹ مجلس مومسان ملی فرانسه در اثر فشار جنبش ریشد یابنده دهقانان با سلام و صلوات فراوانی حقوق فئودالی را که در آن زمان عملاً بوسیله دهقانان شورشی ملغی شده بودند، لغو شده اعلام کرد ولی قوانینی که در تعقیب آن به تصویب رسیدند، فقط چند نوع تعهدات خدمت خصوصی را از میان بردند. دهقانان میبایستی از کلیه تعهدات خدمت رها میشدند. ناپودی کلیه حقوق فئودالی، بدون پرداخت خسارت - تازه در زمان دیکتاتوری ژاکوبین-ها - بوسیله قانون ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۳ تحقق پذیرفت.

۱۶- جنگهای سی ساله (۱۶۱۸ - ۱۶۴۸) - جنگ مشترک تمام اروپا علیه تسلط خاندان سلطنتی هابسبورگ [اوتریش] بر بوهیم بود. این جنگ با قیام بوهیم علیه سلطه اطریش و نفوذ ارتجاع کاتولیکی شروع گردید و تبدیل به جنگی شد میان اردوی فئودال کاتولیک "پاپ، خاندانهای سلطنتی اسپانیا و اطریش و دوک نشین های کاتولیک آلمان" از یکسو و از سوی دیگر ممالک پروتستان "بوهیم، دانمارک، سوئد، هلند، پروس و تعدادی از حکومت های آلمانی که رسوم مذهبی را پذیرفته بودند" و توسط پادشاهان فرانسه که با خاندان هابسبورگ رقابت داشتند